

دیوان
قصاید و غزلیات
نظامی گنجوی
بخش ۱
استاد سعید نفیسی

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا امالده و شماره ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده ام ثابت شده است که نظامی بسجز خمسة اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گردآورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی و رای خمسة قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد». مؤلف آشکده (۲) گفته است: «گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات سوای خمسة داشته که حال در میان بیست ابن چند بیت از تذکره چند ملاحظه و انتخاب شد». در تلخیص خلاصة الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ از قصیدمو غزلیات میگویند که قریب بیست هزار بیت هست و چون بر مطالعه آن توفیق نشد باین يك دو قصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد». در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست بلکه مقذور نوع بشر نیست و بیرون از آن کتاب از وی کم شعر روایت کرده اند». در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی وی که چندان متداول شده نوشته می آید». حکیم شاه محمد فروینی در ترجمه مجالس النفایس (۴) میگوید: «فیر از خمسة که مسماست بپنج گنج شعر کمتر از و مرویست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹

(۲) ص ۲۲۲

(۳) ص ۹۸

(۴) ص ۳۵۳

الفصحا (۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه اشعارست زیارت نموده ام». در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده اند».

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا یافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده اند. اینك تما جایی که من جستجو کرده ام نه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانه های مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی همت بسیار گذاشته است این اشعار را در مجلد هفتم «گنجینه گنجوی» در ص ۱۷۴-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را پیسند خود به سه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوک، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از ملا نظامی های عصر صفوی (۱) در ایران و هندوستان است.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همه این اشعار چه خوب و چه بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوک دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجه اول از سرایندگان بزرگ داشتن يك گونه از

زیاده رویست و هر مرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سنی هم گفته باشد و آنکه غث و سمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می‌پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع و نشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هر چه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می‌آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد و سلیقه شخصی را بکار آوردن درست نیست.

بهمین جهت من بر آن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و با آنچه در سیفنه ها و تذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم. از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی تا کنون تنها سه نسخه سراغ کرده‌ام. يك نسخه در کتابخانه دولتی بران توام بادیوان ظهیر فاریابی، دو نسخه در کتابخانه بادلین در آکسفر د بشماره‌های ۶۱۸ و ۶۱۹، يك نسخه در کتابخانه قاهره، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره در هند، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه دهلی و يك نسخه در کتابخانه ریاست رامپور در هند، دو نسخه در حیدرآباد دکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی يك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمۀ آنها ضروریست تنها سه نسخه علیگره و دهلی و رامپور بسنده کردم و آنچه در آنها بود از روی منابع دیگر افزودم. از دو نسخه‌ای که در حیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانه آصفیه است و دیگری را که بخط و کاغذ تازه بود در دست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می‌گفت. در کتابخانه نواب لوهارو نزد يك دهلی نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری. برخی از کسانی که درین زمینه بحث کرده‌اند نوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده است. این گفته بهیچوجه درست نیست و آنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴

هجری قمری در ۷۰ صحیفه و زبیری کوچک چاپ سنگی و مجموعه اشعار یکی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخیص کرده است و در پایان آن چاپ نام وی را «مواوی محمد نظام الدین صاحب رئیس دبانی متخلص به نظامی» نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند و گرنه چنین اشتباهی نمی‌کردند. از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ۶۱۸ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تألیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست. برخی از آنها درخواستی لباب‌الالباب ص ۷۴۶ - ۷۵۹ اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هر يك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام يك ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این ۳۸ منبع بدین گونه است:

۱ - لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ - سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق باقای مجید موفر که در صحایف ۷۴۷-۷۵۳

از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکر کرده‌ام. در پایان این سفینه تاریخ

۶۶۵ را گذاشته‌اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدست‌آرین

روایت در شب سه شنبه ۲۷ ذی الحجه ۶۹۱ در گذشته است «مصلح الکلام شرف الدین

مصلح السعدی علیه‌الرحمة» نوشته‌اند و ناچار می‌بایست پس از در گذشت سعدی فراهم

شده باشد. اما خط و کاغذ آن سفینه گواهی می‌دهد که در آغاز قرن هشتم نوشته شده است.

۳ - سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانه ایا صوفیه در استانبول شماره

۲۰۵۱ هست. در باره این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا

مقاله‌ای در شماره اول سال شانزدهم مجله ارمغان - فروردین ۱۳۱۴ (ص ۹ - ۳۱)

نوشته است.

۴ - کتاب تزهة المجالس مجموعة رباعیات که بر حسب موضوع جمال الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه علاء الدین فربرز (۶۲۲ - ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبه ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشماره ۱۶۶۷ در کتابخانه جابر الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست.

۵ - موسی الاحرار فی دقایق الاشعار مجموعة اشعاری که محمد بن بدر جاجرمی گرد آورده و نسخه اصل آن تاریخ رمضان ۷۴۱ را دارد.

۶ - مجموعه لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانه فاکولته ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گرد آورنده آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ - سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق باقای احمد افشار شیرازیست.

۸ - مقاله هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعه مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شصت سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاورشناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده است. درین مقاله درباره نسخه دیوان نظامی که در کتابخانه دولتی برلین و کتابخانه بادلین در اکسفردهست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami-
A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne
Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ - نسخه‌ای از دیوان نظامی در کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی علی‌گره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی الدین نیشابوری در یک مجلد بوده و یک خط نوشته شده بوده است و سپس آنها را در در مجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی الدین نیشابوری که کتاب دوم این مجموعه بوده کاتب رقم کرده است.

- «نمت الكتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اصف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی يوم الجمعة عشر ربيع شهر شوال سنة ۱۰۰۸ هـ .
- ۱۰ - نسخه دیوان نظامی در کتابخانه ریاست رامپور در هندوستان که اینک بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من برداشته اند و اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده است .
- ۱۱ - نسخه دیگر از دیوان نظامی در کتابخانه دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .
- ۱۲ - گنجینه گنجوی یادترهفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .
- ۱۳ - سفینه‌ای که مذهب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده و متعلق بمرحوم محمدعلی نرییت بود .
- ۱۴ - سفینه شماره ۵۶۲ کتابخانه مجلس شورایملی ایران
- ۱۵ - سفینه شماره ۵۲۸ کتابخانه مجلس شورایملی ایران .
- ۱۶ - نظم گزیده تألیف ناظم تبریزی .
- ۱۷ - تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام : یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ و دیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱
- ۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۴
- ۱۹ - تذکرة الشعراء دولتشاهی سمرقندی .
- ۲۰ - آشکده حاج لطفعلی بیگ آذر بیکدلی .
- ۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار فی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشان که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تاجیس کرده است .
- ۲۲ - بهارستان جامی .

۲۳ - هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی احمد .

۲۴ - مجمع الفضلای محمد عارف لقابی که در ۹۹۶ بتألیف آن آغاز کرده است.

۲۵ - سلم السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن ناصر بلیانی انصاری

کازرونی که در ۱۰۱۴ تألیف کرده است .

۲۶ - ترجمه مجالس النفایس حکیم شاه محمد فروزینی .

۲۷ - تذکره حسینی تألیف میر حسین دوست سنبله‌ای تألیف در ۱۱۶۳ چاپ

لکنه ۱۲۹۲ .

۲۸ - شمع البچمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهویال ۱۲۹۳

۲۹ - نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ - نتایج الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گویا موی چاپ مدراس ۱۲۵۹ .

۳۱ - هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ - ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ - مجمع الفحصا تألیف رضاقلی خان هدایت .

۳۴ - نسخه‌ای که سابقاً از ماخذ مختلف گردآورده‌ام و مرحوم وحید دستگردی

بتفاریق در مجله ارمغان نقل کرده است .

۳۵ - گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳۶ - طرایق الحقایق حاج نایب‌المدر معصوم علی‌شاه شیرازی .

۳۷ - رباعه‌الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ - مجموعه شماره ۴۸۱۹ کتابخانه ایاصوفیه در استانبول که تاریخ ۷۲۸ دارد

و در ۲۶ صحیفه آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانه

مرکزی دانشگاه طهران است .

قصاید

۳۳

گر عاقلی، مباحث مفید بهیچ جا (۱)
 جا در بهشت اگر بودت جاودان مباحث
 عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد
 آب روان ممد حیانت و چون سنا
 آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود
 بی گرده مباحث درین نیره خاکدان
 با آفتاب سایه که همسایگی کند
 ساکن مباحث، گرچه بسر بایست شدن
 گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار
 خلقند فلول شیوه، چه گردی بگردشان؟
 گردون سیمیایی مکار طرفه کار
 بودی عظیم واقعه و صعب حالتی
 از کسی وفا مجوی، گزین بی هروان
 شد بر کنار ملش و دین رفت از میان
 دارد هزار باره شرف بر چنین گروه
 فرعونیان مصر زمان مار سبزنند
 در غفلتند و جمله بود بر امید رزق
 صفرای غم چو کبر و شان آسمان دهد

نشیده‌ای که ملک خدا، بنده خدا
 آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رازها
 بر تارک جهان قدم و رفت بسر سما
 یک جا ز حد زیاده، دهد طعم جان گزا
 مانند عنکبوت بجو لا هکسی سزا
 با آنکه جنبشی به منت هست چون صبا
 نبود جزین که سیر کند صبح نامسا
 کابد زخامه از هر کت حرف داگشا
 زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
 باغول کس نگشته درین وادی آشنا
 آورده در نظر دوسه چندی بشر نما
 نابود اگر نه‌ی شدی اشکال سیمیا
 معدوم شد مروت و منسوخ شد سخا
 دوز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
 رهبان دیرامن و کبر کلیسیا
 کوموسیبی که معجزه بنماید از عصا
 آن هم که گاه باد خدا میکند گدا
 بر جای ناردان شرر آتش هنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر
 تناسب دارد.

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر
 بر گسنوان فکن شده بدرخش آن ائیم
 در باغ آسمان که سراسر خمست و بیج
 گر اطلاع یافتی از حال سل خویش
 از ماهتاب خلق نماند در بر سر
 بر خوان این فریق مبردست احتیاج
 لعنت بالتهای چنین فرقه دغل
 زیرا بجای دانه اشک این زمان پسر
 روی زمین گرفت لجاست، ازین سبب
 غفلت چنان زمین و زمان را فرا گرفت
 طغیان ممسکیت بعدی که گرز کوه
 مردم ز حال مردم پیشین برد رشک
 اینند خلق عالم و گردون سفله طبع
 بر عرصه جفایل آزار اهل دل
 آرا که در نه قدم لعن جان برد
 و آرا که بر میان نه نالش بود در بغ
 گوشو جعل بجای مبرز گذار کن
 چسبد به خلق لقمه این دشت تنگست
 آتش بسبب مشعل از آن شد که نزد خلق
 جان دادن، ای پسر، بهمه حال بهترست
 پیرانشان پشت خمیده بحیف کش
 شومست بر زمین کف پای زنانشان
 تر دامنند جمله درین کهنه مزرعه

صیاد وار کرده نهان رو در آنزوا
 کورا همیشه بود بتن نقش بوریا ۲۰
 جزمیوه کجی ندهد شاخ استوا
 هر گز نمی شد آدم بیچاره کد خدا
 نف بر کسی که هست بدین عیب مبتلا
 گر بابت زخون جگر ساختن غذا
 آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا ۲۵
 ریزد بخاک جسم پدر نخم افترا
 بالا کشیده است فلک دامن قبا
 گز جذب گاه کرده فراموش کهر با
 سایل کند سؤال نیاید برون صدا
 ای وای! بر کسی که برد رشک بعدرا ۳۰
 کس را بخوان خوشدلی اصلا نزد صلا
 باقامت خمیده عجزیست فتنه را
 دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
 هر جالبش نهد بکمر قرص از طلا
 آنکو برد بمطبخ هر سفله النجا ۳۵
 بر نفس زن تپانچه، مخور دشت برقفا
 چون سفلگان بود زین اقمه ای پیا
 گز بهر نان بخدمت اینها شوی دونا
 طفلانشان ز لیفه ثنبان گره گشا
 اما چه غم؟ که هست شب و روز در هوا ۴۰
 سرگشته واسیر کلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که نا رود از معدۀ جهان
 عالم پرست از خس و خاشاک، ای اجل
 باغ جهان ز کثرت اشجار شد خراب
 ۴۵ در کام دهر جمله چو دندان زایدند
 ام البشر عقیم شدی، کاش، ناکنون
 ای چرخ، چند بار شعاع سحاب ظلم
 بخشی نطق زر بخرانی که بوده است
 هر خر که سر در آخر آخر زمان نهاد
 ۵۰ کوپ پوش خر زاطلس و هر گوشه عاقلی
 شمی که پر نوش بود اولی کنی تباه
 بهر بنای آرزوی دل نیا فست
 شد درج خاطر متهی از گوهر خرد
 خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۲

معشوق زهره رخ، که دلم کرد مبتلا
 ۵۵ بسی گریها که میکنم از عشق او مدام
 بس غصها که میخورم از جور آسمان
 جان و دل و دو دیده نثار رهش کنم
 چندان در اشتیاق وصالش قدم زدم
 رفتم بنزد او با هیدی که يك نفس
 ۶۰ بنشاند مرا و سبك پيش من نشست
 گاهی مرا به شوۀ جان صید خویش کرد
 او ... فریب کشیده بچشم خویش

این خاطهای فاسد در خندق فنا
 جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
 گویا فناده ارۀ قهر از کف فنا
 ای چرخ از آستین بدر آر آهن جفا
 عالم خلاص بودی ازین فرقه دغا
 شویی حروف آرزو از لوح مدها؟
 بند میانشان رسن پشته گیا
 تنگش ز لطف دامن عیسی کنی جزا
 از کون برهنگی شده در پرده خفا
 چشمی که کوریش بود اسب دهی ضیا
 هر گز بدو خشت از تو بیکدیگر التقا
 کز صدمت جفای توام عقل شده با
 رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

فریاد از آن دوتر گس جادوی او مرا
 بس نالها که میرسد از من بکوهها
 بس عشقها که میدهد آن سیم تن مرا
 گر با جمال یوسفیش باشدم لقّا
 کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
 بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
 از عشق خویش قصه فروخواند بی ربا
 گاهی باطاف گفت: مضي با دما مضا
 من ساخته ز خاك کف پاش نوتیا

در آب زرد و بر کس خوب خوار مرا به نفع
من نیز بر نمونه عشاق روزگار
بیگانه وار دور نشستم پیش او
دست ادب بهارض سیمینش بر زدم
چون صورت جمال رخ خود مرا نهود
گفتم: مگر که من زغم عشق حسن او
ای چشمه حیات، نصیبی از آن دولعل
ای در شک لبستان ختا و ختن بچهر
ای عالم خرد زدم عشق تو خراب
گر عشق تو موافق طبعم بیامدی
جسم نظامی از غم عشقت خراب گشت

بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
خورا بدو سپردم، بی رنج و بی عنا ۶۵
هر چند نا که بود مرا عشق آشنا
خوردم شراب شوق وصالش بهد بلا
عشقت مباح گشت بمن آن دم از قضا
در بندگی بنده او داده ام رضا
ای فتنه جهان، نظری کن بسوی ما ۷۰
پیراهن حیات دل مامکن قبا
چندین چراست بر تنم از عشق تو جفا؟
ورنه من از کجا و غم عشق از کجا؟
قد چو سرو او شده از بار غم دوتا

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبین فلک از رقصه مهتر گردد ۷۵
این سیاهی و سپیدی که خط روز و شبست
پیرات من و تو هر دو مزدور گردد
خاک ریز کره آب تشنج گیرد
آبگردد کره خاک مزدور گردد
مهلتی هست هنوز این فلک گرداندا
که میان گرد زان کرد جهان بر گردد
کاشکی بر سپر چرخ سبک تر گشتی
کاسپا زودتر افتد چو سبک تر گردد

۸۰

کره خاک چو برگاو نهادست بنا

هرشایی که برین خاک نهی دد گردد

گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین

دارد آن پنجه که بشیر برابر گردد؟

سگدلاند درین مزرعه، می ترسم از آنک

شیر بددل شود و گاو دلاور گردد

مرغ زبرک اشود شاد برین چرخ کبود

ای بسا برج که زندان کبوتر گردد

در محیط فلک آن به که چو کشنی رانی

پای برجاده تسلیم نولنگر گردد

خضرشو، ناچوز بغداد جهان کوچ کنی

۸۵

قدم توپل این دجله اخضر گردد

نوخدارا شو، اگر خود همه عالم در یاست

بغدا! گر سر مویی قدمت نرسد گردد

نفس اگر پیرشود سهل باشد، زانروی

کازدها گردد ماری که کهن تر گردد

یک قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو

که نراز و بجوی مشک معطر گردد

بر میاور سرازان فن که دروغ انگارند

هر کجا راستی از نو مشهر گردد

نو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی

۹۰

راست گویان جهان را ز نوباور گردد

چون تو در خانه دین عدل عمر تازه کنی

دیو را زهره باشد که بران در گردد

چشم افمی چو ز مرد نگردد کور شود

کوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد

کام اول چو خلیل از در تسلیم درآی

تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد

بانگ بردار و لگد زن ، که دل خافل تو

آن چنان خفت که بیدار به محشر گردد

قبه عالی تر از آن شد که صدا باز دهد

گر خود آواز تو آوازه سنجبر گردد

نه دلی گاه زند آتش موسی یابد

نه کسی کباب خورد خضر پیمبر گردد

ای بسا تلخی دریا که همی باید دید

تا خوشاب صدفی دانه گوهر گردد

ببر این تبرگی از گوهرت ، ای گوهر تو

کم ازان کرم کزو خانه منور گردد

تا چو پروانه شوی بر سر این هفت چراغ

شمع خورشید بخون تو مهنبر گردد

سری آن راست برین دایره چو گان شکل

که چو گوی از پی خدمت همه بر سر گردد

خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد

پایه پایه بدرج خواجه محشر گردد

شهنه ، کائنات دهد ، دولت میری یابد

میر ، چون عادل باشد ، شه کشور گردد

یاوری کن همه را ، ناهمه یار نوشوند

چون همه یار کشی بانو که یاور گردد؟

لشکرت باید ، نان بخش ، که آن مورضعیف

چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد

کرم خون خواره مشو ، تانشوی اندک عمر

۱۰۵

که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد

کرم بادام شو و هرچه خوری باز بر آر

تا لعاب دهنهت برسرت افسر گردد

آن عمل کن که شود نفس تو چون ساق نبات

آن نه کین افس نباتی بسنوبر گردد

کوش ناشموت خود را بجوانی شکنی

کاردها گردد ماری که معمر گردد

ملك تو رخنه ز خون خوردن مظلومانست

حیض خورشید خوردمه که مجدد گردد

چون نودر بند رهی دانه بانبار بنه

۱۱۰

که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد

وای آن روز که در کشمکش مظلومان

برسرت هرسر مویی سر خنجر گردد

با تو کس را نبود در دوجهان دورویی

همه انصاف نودر شکر نو داور گردد

- اژدهایی که کند بازوی بهمن بدویم
هم بدویم شده ، بازوی حیدر گردد
موم نر کیب ، چوداود شو ، از نرم دلی
ناکه دردست تو پولاد مخمر گردد
زاده طبع ، اگر طبع پرستی ، چه عجب؟
۱۱۵ طفل دو خسته پیرامن صادر گردد
نکبه برزن بمحل علما ، چون عیسی
نا بافتوی فسلک دار تو منبر گردد
فال را بد مزن ، اختر بگذشتن باشد
نا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد
آب گرد کره خاک تدرش گببرد
بساد زیر کره نادر منور گردد
پدای درنه به دم ، دست برآور بوجود
نا برین طاق رواق تو مقرر گردد
نا پس مرگ قیاسی بطبیعت انکفی
۱۲۰ چون نود یگرشوی احوال نود یگر گردد
هر که این جا رمی ، آنجا همه سلطان خیزد
هر چه این جا خشن ، آنجا همه بی فر گردد
فرص خورشید درین تشت فلک صابویدست
که بدو جامه ارواح مظاهر گردد
من بدین فرصه صابون ز جهان شویم دست
گر اشویی تو ، مشو ، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، ز سر این چنبر ازرق بگشای
 پیشتر زانکه گریبان تولنگر گردد
 پنج نوبت زلی، آواره این هجرت شو
 نامگر ملك سخن برنو مقرر گردد
 بسخن گنج سعادت بكف آور، که سخن
 کیمیا بیست که بر سنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
 لطف یزدانش همی تحفه غفران آرد
 نفس طماع بداندیش نداند آن کو
 سجده حضرت حق از بن دلدان آرد
 از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
 کو صدق دل خود روی بیزدان آرد
 آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
 در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
 ذات او را صفت وحدت یزدانی بس
 هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
 قدرت کامل او خاک پدیدار کند
 و آنکه از خاک همی صورت اسان آرد
 در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
 بخشش وافر او باز درو جان آرد
 ربع مسکون کند از خاک قرار ما را
 و آنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای باضاف ، یکی بیک در اندیش کنون .

۱۳۵

در چنین دوست کسی آخر عصبان آرد؛

بندگانش مرورا ، که غنیمت شمرند

هر بلایی که ز تقدیر بریشان آرد

تو یکی نان ندهی ، او ز کربمی جان را

بر سر کوه نهی از پی قربان آرد

هر چه خواهی بکن ، ای غافل ، لیکن می‌دان

چو بدار اجلت زود بمیدان آرد

کنده پیربست جهانی که مطرا کرده

حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد

خود گرفتم که : تو سلطانی ، ازوغره دشو

۱۴۰

زانکه یک روز قضا روی بسططان آرد

عاقبت جوی شو و کنده خود بر خود نه

هر که شد خوشه چین روی بدعنان آرد

خیزوکاری بکن امروز ، از آن پیش کاجل

نامه عمر عزیز تو بیابان آرد

یاد کن عجز خود آن روز که بیک و بد تو

عالم السر تو در پله میزان آرد

ای بسا قاضی ، کان روز قضا و قدرش

همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد

ای بسا مفتی فتوی ، که بهنگام شمار

۱۴۵

برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
 مذک آن روز مرو را سوی یزدان آرد
 ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
 حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
 پادشاهها ، که شناسد که بدین مشتی خاک
 حکم بی نقص نو آن روز چه فرمان آرد؟
 فضل کن ، یارب ، تو مفضل بر اطلاق
 عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
 حال پیش تو نگویم ، که مبادا لفظی
 ۱۵۰
 بربالم رود ، آن نقص مسلمان آرد
 منم آنکس که چو از کرده خویش اندیشم
 اشک جزعم خبر از صدره توفان آرد
 دردمند گنهم کش ، ز عقوبت نرسم
 زانکه مرد درد مرا عفو تو درمان آرد
 ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
 پای در دایره رحمت رحمان آرد
 این بدان وزن وقوافیست که گفتست کمال :
 «هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بدو بر گیرند
 هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
 ۱۵۵
 بندگان چون بکمال کرم در نگرند
 در زمان عذر بدو بیک خود از سر گیرند

شوقت از چهره خواهانهای چو اندر گیرند

شره و حصر من جهان جمله ره در گیرند

توانند قضا های مرا رد کردن

این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی، از بهر مرا

پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمات، یارب، از رحمت تو

تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات ز می چون زخمبار

جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارد منیم

بر همه خلق همی دره عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه کردند

مرحبا آنکه از و پیشه حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند

تا بدان سر بعوض شربت کسوتر گیرند

ای خدایی، که عطا های تو از قدرت تو

نقره از خنرا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر و ز کان گوهر و از ابر الماس

صل از نعل، چنان کزلی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی ز غنایم و عیال

دو سه تا گرمی يك دیمه ششتر گیرند

- گاه از خاک سمن لاله و هم عنبر و بان
 گاه از شاخ شجر میوه خوشتر گیرند
 یکی را ز عطای تو پسر برپسرت
 باز يك وقت دگر را همه دختر گیرند
 خلقت هريك از بخشش هستی تو است
 ۱۷۰
 بندگان کان همه از رزق تو دربر گیرند
 يك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
 يك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
 جای آنست که عالم همه ویران گردد
 بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند
 ای برادر، در او گیر و از آن روز بترس
 که درو پرده ز هریك ویدی بر گیرند
 دیده در بخشش او دار که مغروران را
 کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند
 ۱۷۵
 ای بسا دست که چون گاه بمالد بر سر
 زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند
 راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
 مرز آن راه، در آن ره همه خیبر گیرند
 يك هشیار بزی، گوش بخود دار، از آلك
 هر چه کارند درین گشت، همان بر گیرند
 ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
 زانکه این جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یارب، این پند نظامی نو بدلها برسان

تا ازو سالک نظمش در و گوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین، شیرین صنمی دلبر

آذر بدلم برزد، برزد بدلم آذر

بستد دل و دین ازمن، ازمن دل و دین بستد

کافر نکند چندین، چندین نکند کافر

دورخ چوقمر دارد، دارد چوقمر دورخ

عنبر زقمر رسته، رسته زقمر عنبر

پوگان سرزلفش، زلفش زسر چوگان

چنبر همه درجوشن، جوشن همه در چنبر

هرگز بصفت چون او، چون او بصفت هرگز

آزر نکند نفسی، نفسی نکند آزر

چشمش ببرد دلها، دلها ببرد چشمش

باور نکند خلق آن، خلق آن نکند باور

حیران شده و عاجز، عاجز شده و حیران

بتگر زرخش چون بت، چون بت زرخش بتگر

عاشق شدمام بروی، بروی شدهام عاشق

یکسر دل من او برد، برد او دل من یکسر

نالم زرخش دایم، دایم زرخش نالم

داور ندهد دادم، دادم ندهد داور

گریبان من و او خندان، خندان من و او گریبان

لاغر من و او غریبه، غریبه من و او لاغر

۱۸۰

۱۸۵

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته

می خور بطرب بامن ، بامن بطرب می خور

منت بسم برله ، برله بسم منت

ساغر بکفم برله ، برله بکفم ساغر

ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق

اخضر شده بین هامون ، هامون شده بین اخضر

بستان بفلک مالد ، مالد بفلک بستان

عبهر چو قمر بروی ، بروی چو قمر عبهر

کلبن بسرش دارد ، دارد بسرش کلبن

برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر

سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن

زبو رز خط گل گل ، گل گل رز خط زیور

ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله

بی مر بجهان اولو ، لؤلؤ بجهان بی مر

بلبل بغان آمد ، آمد بغان بلبل

ازبر شده بین ناله اش ، ناله اش شده بین ازبر

رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته

ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۱۴ - ۴۴

سلطان کعبه را بین برنخت هفت کشور

۲۰۰ او بر سریر شاهی چون خسروان مربع

تر کیست تازی اندام وز بهر دلستانی

از خال مفرد او آفت چو خال مفرد

دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر

پرگار حلقه او چون آسمان مدور

بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر

وز حلقه در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین تر از وی او معیار سنگ و زرشد
هر جا که هست مشکی بجادر حریر دارد
لبیک بر کشیده احرامیان راهش
در طارم ستونش نمثال شاخ طویی
گر گشتی جهان را ساکنان او نباشد
در جدول عنایت پرگار شش جهت را
از صفوت حریمش روح صفا مصفا
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته
یا رب بود کسه گردد چشم دل نظامی
تا در حریم کعبه دیارب کعبه، گوید
سنبج سوار میدان، کسری سریر مجلس
دارای ملک عالم یعنی که نصره الدین
بوبکر بن محمد محمود بن ملک شاه
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت
سرخیل تاجداران سرخیل شهر باران
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا
چون ابرو بهاری بر دوستان زرافشان
گر فال فتح هر کس از اختر ست و طالع
گر خشم او بجوشد، حالی زهیت او
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش
هر کردنی که بر گشت از طوق خدمت او
تا صورت خیالش در ملک در نیامد
ای از سخای دست درویش گفته دریا

مشک از عیار سنگش جو جوشده بر ابر
آن مشک خال از آن شد زیر حریر اختر
چون حریبان بغوغا، چون خاکبان بمحشر ۲۰۵
در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
محراب اوست مرگ دیوار اوست مسطر
و زلفه زمینش ناف زمان معطر
لگنشته از سیاست بالای او کبوتر ۲۱۰
از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
کسر هزار کسری، رشک هزار سنبج
هم کار ساز دولت هم پیشکار لشکر
جمشید بن فریدون منصور بن مظفر ۲۱۵
خورشید نجم و هیجا، دازای تخت و افسر
هم رایت فریدون، علم ربت سکندر
کار ممالک از وی بر ایمنی مقرر
چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر ۲۲۰
لرزد سریر خافان، افتد کلاه قیصر
شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
یا خواجهر سن شد، یا کدخدای چنبر
شخصی در دو عالم کس را نگشت باور
وز گنج دان جودت صحرانده توانگر ۲۲۵

از پابردی تو بازوی عدل فربه
 خصم افگنست خشم بی جس و بتدو زندان
 از راست بازی تو بر تخته نرد دوران
 زمین بیشتر بسی در دریای شه فشاندم
 ۲۳۰ بذل نظامی از تو خواهم که رد نکرد
 ناشب بروز گردد شبها ت روز بادا
 سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی

۱۴

کردم نهان بجیب زشم شیر یار سر (۱)
 نا شد بشکل دایره خط عذار یار
 ۲۳۵ بر تاب از آفتاب رخ، ای یک جهت بدوست
 در وادی غمش ره دشوار شوق را
 لغز دخرد ز لعل تو چون از شراب پای
 شد در عرق رخ تو ز خورد شید، یا خمر
 چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است
 ۲۴۰ از شرم صورت تو، نگارا، که نگار
 شام غم تو شعله سوز درون من
 از اخترم بوقت جواب است سربیش
 از دست غم خلاص شد آن کوهاده است
 آن صفدری که روز و غا نخل نیزه اش
 ۲۴۵ شاه نجف که از دم تیغش برده اند

و زدست یاری تو اندام ظلم لاغر
 دشمن کشت قهرت بی زخم تیرو خنجر
 نرادش جهت را مهره شده مشدر
 وز پس در آن نراز و نه سنگ دیده نه زر
 ای هر چه دور دارد با بذل تو محقر
 باداشت ز شب به، روزت ز روز بهتر
 و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

کز تیغ او فرو شده هر سو هزار سر
 بیرون برده هیچ کس از خط یار سر
 در ره چو سایه از قدمش بر مدار سر
 جز سیل دیده ام نکند شام تار سر
 لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار سر
 آب حیات داده سوی لاله زار سر
 فارغ ز غم آمد بخط روزگار سر
 افکنده زیر خامه صورت نگار سر
 از چاک سینه سر زده بی اختیار سر
 آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
 بر پای شهر یار سپهر اقتدار سر
 در بوستان معرکه آورد بار سر
 روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی نیر هست و گذشته از آنکه بروش اوست نظامی
 نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار
 از تیغ او بروز و غا سیل خون مگر
 آید لدا ز غیب که : شام جزا کند
 خواهی که پابوادی مقصد نهی، مکش
 صد ساله راه اگر چه بود دور، کینه خواه
 شب آفتاب در طلب مرقدش بود
 بد خواه را بلارگ تارک شکاف او
 بهر سجود در که او داده کردگار
 ای الکه لعل گون گلستان سرای صبح
 دریا مگر ز جود تو دارد حکایتی
 خصمت گذاشت گاه تمتع زمام نفس
 مه نافت بر زمین مزار تو شام که
 دریا مشابیهست بدست تو، زین شرف
 از جیب اعتبار زینغ تو هیچ که
 از بهر دیدن تو شه روز هر صباح
 تا کوه یافته بوقار تو نسبتی
 باد مراد مهر تو آرد بساحلش
 از غیرت گفت بکنار افکند سرشک
 باد سموم قهر تو گر بر چمن دزد
 آیا بود که ساقی لطفت بیزم فضل
 از بحر خاطر م که فکر مدیح تو
 نظم بمدحت تو بود شوخ سرگشی
 کرده خرام هر طرف، اما ز شوق تو

بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
 بیرون برد ز معرکه کار زار سر
 راه نجات را شه دلیل سوار سر
 از حلقه اطاعت او زینهار سر
 ۲۵۰ در پایش افکند بر ذوالفقار سر
 وقت سحر نهد بر کوهسار سر
 در باغ کین شکافته همچون انار سر
 از ماه و آفتاب بایل و نهار سر
 بر می زند بیوی نو زین شاخسار سر
 ۲۵۵ ورنی بسوی او چه برد جویبار سر
 سگ را، بلی، دهند بروز شکار سر
 یا زد ز روی عنبر اشهب بهار سر
 در پای او نهد گهر شاهوار سر
 بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
 ۲۶۰ بیرون کند ز گنبد یلی حصار سر
 ساید بر آسمان ز سر افتخار سر
 ملاح زورقی که دهد در بهار سر
 کوه محیط را نزند از کنار سر
 آتش زند بجای گل از لولخار سر
 ۲۶۵ صبح جزا کند زمن دل فگار سر
 بر می زند هزار در آبدار سر
 کافتاده است در قدمش بی شمار سر
 بر جای پائیده درین رهگذار سر

نخلیست شهر من ، که بود میوه منبهش
 ۲۷۰ سر هافطار شد ، مگر افکنده‌ای بپا
 خواهی که سر فرازشوی عاقبت ، نظام
 شاه ، ترحمی ، چوسهر گامروز حشر

آرد فرونهاال بیستان زبار سر
 از صف دشمنان بدم گیرو دار سر
 از فکر نظم منقبتهش بر مدار سر
 بیرون کنم ز خاک من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳

ای بر در تو زمانه مامور
 ۲۷۵ جانها بفرافقت غمگین
 سینه ز عطیات بوده شادان
 طبعی که بکوی نست محروم
 از قهر تو زاده نیش کژدم
 از بیخ تو داده رنگ لاله
 از هیبت تو خمیده در رز
 ۲۸۰ سر ها ببقای نست ساکن
 آنکس که می‌غمت نخورد دست
 ای ذات قدیم تو بهستی
 از عون تو بر سپهر انجم
 او را ببشت خود رسائی
 ۲۸۵ از دل تو يك گروه باطل
 هر شب ز تو ماه را بود جشن
 ای صرصر قهر تو ربوده
 آنجا که نوای شکر تو نیست
 از حمد تو روح گشته سلطان
 ۲۹۰ آن لعل ز نست در بدخشان

جان در طلبت زهوش معذور
 دلها ببقای نست مسرور
 دیده زلقات بوده پر نور
 یایی که براه نست مهجور
 وز لطف تو داده شهد زبور
 وز موی تو برده بوی کافور
 از پشت درشت ناک انگور
 تنها برضای نست رنجور
 ماندست حزین و خوار و مغمور
 پیوسته ز آفت فنا دور
 وز پرتو نست در جنان حور
 کز پرتو نور نست مشکور
 وز عزتو يك سپاه منصور
 هر شب ز تو زهره را بود سور
 تاج کسری ، دواج فغفور
 کوزخمه چنگکوزیر طنبور
 وز ذکر تو عقل گشته دستور
 فیروزه ز نست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در و هم
 ای شاه بمسند سلیمان
 آراسته بهر اهل ایمان
 ای کرده زبون مار مردم
 خورشید ز تو بفرق افسر
 یارب از کرم دل نظامی
 در هر نفسی زبان او را
 وی پیل ز پشه کرده مقهور
 کرده بخلاف دیو مزدور
 از گوهر و در بهشت معمور
 ای کرده اسیر باز عصفور
 بهرام ر تو بدست ساطور
 داری بشنای پاك مسرور
 پاکیزه کنی بهحمد مذکور

۲۹۵

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳

چه دهد مرا زمانه بکف از چماط غم؟
 چه کشم ز دور گردون چو قرا به سر بهرست
 بامید گنج نقدی نهدم بکام افی
 ز آموز نا یباتم دل و سینه نفته یکسر
 ز درون هفت سقفش که را بیهوش آمد
 فلک ارز بهر خونم سر آستین نه برزد
 غلطم نه گر بسوگ من گشته دل نشسته است
 دل جانیلق حکمت ز سپهر نا توانست
 کفتم ز شاخ طوبی چو بریده گشت بمانده
 زمن حرم گذشته زمن دیگر در آید
 خبر از عدم گرفته همه دارم اگ سنجر
 ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو
 چمن از بهار جنت بخزان دی رسیده
 ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت
 در مدح و ذم بیندم زده قسم در آیم
 بیساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
 بدل کلاب شادی همه عمر باده غم
 ز پی کباب گوری دهم بچنگ ضیفم
 ز سبوم حادثاتم لب و دیده خشک و پرتم
 شده چارمبغ حزم بمثال نعل ادهم
 ز شفق چراست آتاک سر آستین معلم؟
 سر قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم؟
 دم جان فزاش باید ز لب مسیح مریم
 ز پل سراط حرمان نظرم سوی جهنم
 زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
 وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
 سنده بیوی ملک کف دیو خاتم جم
 ز تو امانده بابل ز حدیث طوطی ابکم
 نه بدولتم زیادت نه زمختم جوی کم
 قسمی چنان مؤکد که بود خیال همدم

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

بنگار من ، که هائی بمثال نقش رویش
 بسپاه طره او ، که فلک لقب فزودش
 ۳۰. بشکست چین زلفش ، که ز نرس می بگرید
 بهم گمند جمعش ، که ز تار هجر دارد
 بکمان ابروی او ، که بتیر غمزه دوزد
 بدو چشم جادوی او ، که بهشت خون اهاد
 بلبشکر مذاقش ، که ز راه لطف سازد
 ۳۱. بضمیر روشن من ، که ز عکس پر او
 بسر ادقات طبعم ، که بگرد دامن او
 بسحاب خاطر من ، که بگاہ در فشانی
 بنوای صیت نظامم ، که صدای او گرفته
 بصیر بر نوك کلکم ، که بزود در بچه او
 ۳۲. بدوات من ، که نقشش سزدار بر ندیک يك
 بخطم ، که حور دلبر خط استوا شمرده
 بهمین قصیده من ، که در روز درج حکمت
 که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر
 مگر مروت افتد که دمی بمدح برانم
 ۳۳. که درین زمان ریمن پس سحر طبع باشد
 بدم اندرین مقالت شب دوش تا بوقتی
 بفلك زبان گشودم که چه پروری وجودم؟
 می ناب عز و نه مت چه دهی ز جام رفعت
 بجریده فضیلت شودار سفینه گردون
 ۳۴. سخنم هر آنکه جوید ، نرود بنظم دیگر

سره نقش چست بستن شدش همی مسلم
 بکلام زیب و قدش ، بلوای چین و پرچم
 ز سر شکسته یابی بزبان حال ارقم
 قدسدهزار عاشق چو قد سپهر پر خم
 دل خستگان پرغم ، تن بیدلان درهم
 بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
 دل خسته صبا را بنبات نوش مرهم
 شب و روز بر فلک شد رخ مهر و مه مفهم
 سپه لطیف نوبت ، حشم خرد مغیم
 زمیان بریده عقدی ، صدفی شکافته فم
 سر سقف نه سراچه ، خم طاق هفت طارم
 چه طنین ساز عنقا ، چه نوای لاله بم
 ز برای و سمه حوران در هشت باغ خرم
 لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
 چه لئالیست مضمهر ، چه جواهر ست مدغم؟
 سخن مدیح سازی جزو صلف یار محرم
 که بدو طمع و لیسکن نزنم قدم در آن دم
 چو نسیم صبح احسان به شام مردمی شم
 که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
 جگر و دام بسوزی بلعاب کام ارقم
 بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟
 بسر رفوم هر کس رفقم نهد مقدم
 که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

دیوان قصاید و غزلیات

۲۲۹

پس ازین بشعر تنهائکنم تفاخر آخر
فلکش بزیر سه فوج و اظامی کسی لی

۱۴

درین چمن، که ز پیری خمیده شد کمرم
نه سایه ایست ز غلم، نه میوه ای کس را
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم
ز نافه مشک تر آید پدید و این عجبت
دو رشته پر ز گهر بود در دهن ما را
گهر بر ریخت ز درج، ستاره سان، که دمید
رسید روز با آخر، چو جغد می خواهم
قدم خمیده، سرم سوی خاک مایل شد
دوتا شدم، که بیالایدم بخون دامن
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید
ز قله ای که برو برف باشد آب آید
شدم ز ضعف بد انسان که گر چو سایه بکاک
ز من کسی نکند یاد، ز آنکه نتوانم
کمان صفت بدوتا گشت قائم، گویی
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟
بیوستان جهان ریخت میوه امید
نهال چون ثمر افشاند راست گرد دلیک
سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش
ز دیدهای ضعیف، از محبت احباب
مقیم گوشه بیت الحزن شدم، کز ضعف

که بجنب نخل دیگر بود این سخن مرا دم
که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده مسلم

ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟
که نند باد حوادث بر ریخت برگ و برم
۳۴۰ بیاض موی ز کافور می دهد خبرم
که نافه گشت عیان از سواد مشک نرم
جفای چرخ گسست و بر ریخت آن گهرم
ز صوب مشرق حرمان ستاره سحرم
کزین خرابه به معموره بقا پیروم
که در حدیقه عصمت نهال بارورم ۳۴۵
که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
ز پست گشتن بام وجود در خطرم
همین بود سبب آب، کاید از بصرم
مرا کشند، بیابد کسی از آن اثرم
۳۵۰ ز ضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم
ز بیم نیر اجل رفته در پس سپرم
ازین حسیض؟ که بشکسته است بال و پر
ز سنگ ژاله، بهر سوی، شاخه شجرم
خمید نخل قدم، چون فشاند شد ثمرم
که از مهابت شمشیر مرگ بر حذر ۳۵۵
بچهره اشک فشالم، که عازم سفرم
بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه
 بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد
 ۳۶۰ گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری
 چنین که ارزه بدستم فتاد از ریشه
 بمیه مانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟
 حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات
 وداع میکنم زندگی درین منزل
 ۳۶۵ ز بسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست
 بافت و خیز چوانگشت حاسم در راه
 دگر نسازدم آب و هوای این گلشن
 چو ابر آب فشانم ز دیده حسرت
 فتاده نقد جوانی من ز من در راه
 ۳۷۰ چو سایه گر نکند اعتماد بر دیوار
 بر آنگوبوی چو طفل فریب خورده زدست
 ز ملک خوشدلی آید نوید عیش ولی
 بافت و خیز که در ره فتاده‌ام پی رزق
 بزخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر
 ۳۷۵ هز نهفت مرا زیر چشم عیب طلب
 مرا که هست دل از نور معرفت روشن
 هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست
 پی فکندن نخل بقا بگلشن دهر
 خبر زمینی و آگاهیم ز صورت نیست
 ۳۸۰ گناهکارم از انسان که ساکنان جحیم

که نه وقوف زمینیست، نه خبر زجرم
 بچهره، گر چه فروزنده شمع مامو خورم
 میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
 بیزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
 که جز حیات نسازد قبول ما حضرم
 که کام زهر دهد شیر و شیر و شکرم
 خهیده گشت قدم، که میکشد بپریم؟
 که مضمحل شود اجزاء همزیگ دگرم
 عجب شمر که بدین حال سال می‌شمرم؟
 که آب خضرودم عیسوی کند ضررم
 که رفت روز جوانی چو برق از نظرم
 بقدم شده در زیر پای ازان نگرم
 چه احتمال که برخاستن بود نظرم؟
 ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
 ز گوش پنبه موی سفید ساخت گرم
 بچشم عقل نمودار مور دانه برم
 شکست جوهری آسمان بدگرم
 که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
 بقدر حلقه نمودار هاله قمرم
 کزین میان چه گشایدن عمر مختصرم؟
 سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
 که رفت از دلو دیده معانی و صورم
 ز من کناره کنند، ارسفر شود مقرم

نهال خم شده بوستان صیابم
 بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم
 بآب اشک ندامت توان سترد این حرف
 درین قضیه قضا راست حق بجانب و من
 بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم
 اگر زبانه کشد آتش شراره من
 که دهر خشک کند بهر آتش سقرم
 ز لوك كلك قضا بر صحیفه قدم
 ولی چه سود؟ قضایست تابع قدم
 زهر چه آن گذرد در خیال، از آن بترم
 بود بفتوی مفتی عقل خون هدم ۳۸۵
 محیط چرخ بجوش آید از نفشرم

۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۸-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان
 کوچ کن زین خیل خاله سوی دارالملک جان
 خود درای و ناله نو کاروان سالار تست
 مونی کن بسا جرس در حلقه این کاروان
 تا درین حلقه دری از دست و پایی چاره نیست
 چون جرس می نال و می رو با امان و بی امان
 در میان آشوب دارد، زان همی نالد جرس
 حلقه باری از چه نالد؟ کونهی دارد میان ۳۹۰
 گر جرس معنور شد کز درد دل دارد نایر
 حلقه زان معنور تر، کز بیدلی دارد فغان
 چار حرف آمد جهان از هر چهار انگشت تو
 تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان
 تا جهان حرفت انگشت، این حرف را در کثر قلم
 تا فلک قلبت بخواند، این قلب را بر کش بنان
 از جهان بردار حل، تا از تو بردارند جهل
 کین گران بندت بگیرد، گر ترا بیند گران

۳۹۵

هر چه دامن نا گریبان دستیار خواجگیست

جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان

دولت از دین جوی، نزدایا، درین بستان، که بیست

بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان

گر ز شهوت کم کنی دردین فزایی، کز بخور

هر چه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان

شعنه ما دانش، آنگه حرص در همساریگی

رستم ما زنده ، آنگه دیو در مازاندران

راه حکمت پو ، مگر در چشمه غیب اوفتی

عیبهان گردی ز حکمت، گر نگردی غیب دان

۴۰۰

هم زمین را با خلاق ناموافق شد مزاج

هم فلک را با کواکب نامناسب شد قران

دین قران این شوی، چون چنگ در قرآن زنی

مهد قرآن جوی ، کآمد مهدی آخر زمان

هر چه نر قرآن ترازی ، بر فشان زان آستین

هر چه نرایمان بساطش، در نورد آن آستان

چون درین مرکب عمارت یافت «قال الله» شد

مرکب اندر سایه «قال رسول الله» ران

شرع چون خدمت گری پیش نومی بندد کمر

رایگانی بنده ای را بنده ای شورایگان

موج گاه محنتست، هان! گر بر داری مخسب

۴۰۵

خفتن اندر موج گردایی کرا دارد امان؟

چون درین گشتی نشینی روز و شب بر پای باش
 کز سر پای ایستادن بر سر آید بادبان
 آدمی رویی، دل دیو و ملک همزاد تست
 صورنی فردا شوی کامروز ازو داری نشان
 فرقا باشد میان آدمی تا آدمی
 کز يك آهن نعل سازند، از یکی دیگر سنان
 اصل هندو در سیاهی يك نسب دارد ولیك
 هندویی را دزد بایی، هندویی را یاسبان
 نطع خاک این نشت شمع خیر مزای بحس تست
 پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟
 گر بازرق سرد آری، سر بر آری چون فلک
 گر بسرخ وزرد کوشی خاک پوشی چون خزان
 مشک تا مجموع باشد در پلاس آهوست
 چون پراگنده شود پوشد حریر و پربیان
 در مرقعهای خاک آلوده بینی روشنی
 پیر زن زین روی کرد آتش بخاک ترهان
 خاقه دار فلک را گرچه کسوت ازرقست
 نره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان
 دین بزر بالا نگبرد، واجبست این موعظت
 بزبتکه فر به نگردد، لایقست این داستان
 زر زهر بذل کردن، نژی زردی بود
 گر بوخر سندی بزردی، چه زرو چه زعفران؟

از نجل هبج ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
 تا همه ساله چور زهم پیر باشی ، هم جوان
 خاک راه شرع را اگر سرمه همت کنی
 بیشتر زان کن که گردد استخوانت سرمه دان
 تا جنیت کش اباشی بر سر این نوبنی
 داغ سلطان کش بدل ، طوق خلیفه کش بجهان
 گردن نوران هر دو طوق و داغ دارد ، لاجرم
 چاشنی در گردن آمد ، فربهی در گردان
 این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
 رایت عباسی است و مہچہ ساجوقیان
 بر سر عالم بماند این سیاهی تا ابد
 در همه عالم سپیدی گر نماند ، گو : ممان
 از سیاهی ناسپیدی این سیاهی راست حکم
 زین سیاهی بیز رنگی خوش بخندد شادمان
 چند ازین سلطان و سلطان از تو سلطان بنده تر
 بنده آن شو ، که او شد صاحب سلطان نشان
 تا نواز صاحب ، آنجا که باشی حکم کش
 بند گان دای نواز ، این جا ، که باشی حکمران
 دست عدلی را که آری بر سربك زیر دست
 در لحد خورشید بایی ، در قیامت سایبان
 ظالمی کم کن ، که بر فتراک عدلت بسته اند
 گر ز تو عدلی نیاید ، ظالم را در کش عنان

۴۲۰

۴۲۵

- ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
 خشویان را در مسافت چاه یابی نردبان
 نان کس مستان و آب خود مبر، گر عاقلی
 نافرشته از شیاطین خواندت جزیت ستان
 با حسین و آدم آخر آب و نان دانی چه کرد؟
 ۴۳۰ خاک هریابی مشو، از بهر مثنی آب و نان
 گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
 در همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان
 شیر همت شو، مخور جز کسب دست خویشتن
 تا بنصیر تو باشد وحش صحرا میهمان
 ضعف خود می بین و دعوی توانایی مکن
 ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان!
 چونکه آب دیده داری، از ضعیفی باک نیست
 زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان
 پرده بردار از زمین، بشگر چه بازی می رود؟
 ۴۳۵ با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان
 تا بشرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
 تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان
 اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
 گر چوماهی در غبوشی، چون کشف بر گستران
 نالگر دی کود کانه زیر این مهد کبود!
 کاژدهای کود کست این دابه نامهر بان

همز بازیهای این زراق کافوربست اینک

ما بر کافور خسبد ، ازدها بر گنبدان

چون ترسم کین مشعبد مهره برهم می زند؟

۴۴۰

زاینکه در بازوی اوهم مهره بینم ، هم کهان

فره العینی چون من ، واینکه زمانه کورچشم

کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان

منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد

کز چنان سگ مردمان باشد دریغ این استخوان

گرچه اندر گنجه چون گنجهور مجرم عاجزم

دریمن بحر شفیعم ، درختن خولین دهان

نادرین خاکم بیی آبی قناعت کرده ام

غسل ز آب دیده سازم ، شربت از آب زبان

سیم را رولق نخیزد ، تا برون آید ز سنگ

۴۴۵

لعل را قیمت نباشد ، تا برون ناید ز کان

سی گذشت از عمر ، برخیز ، ای نظامی ، گوشه گیر

من نصیحت کرده ام ، باقی نودانی ، هان هان!

چند گویی که مبرا : کایک بخدمت می رسم؟

چون نخواهند دندت هنوز ، از دور خدمت می رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن نمش بود ، آنکه بود آفاق بر زیور شده

روز دولت بوده است و روزو شب بکسر شده

دود طفلی زاده بود از بهر نیران جهان

گنبد یلوفری در یلگون معبر شده

گز پنبی هفت مهره کانبجهم سیاره داشت

۴۵۰

مهره بر صندل ، دواست و پای آن عنبر شده

آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان

ناف خاك از نافه شان پر نافه اذفر شده

از معبد کاری این حقه بازیچه شکل

ران آن مهره برین شش مهره بازیگر شده

در چنان شب کفتابش داده یکسر دیده را

والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی

از سر چشم و چراغ آن بر سران سرور شده

او بصدور امهائی زامهات آورده روی

۴۵۵

امهائی زامهات صدر او برتر شده

جبریل از حضرت قدس آمده فراش وار

با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده

خطی از رهواری او را مسلسل کرده گام

گام او زمین با سر او جمله را مظهر شده

رام شخصی چون زمانه گر کسی پیموده است

عود سوزی چون صبا بر هادیان سرور شده

قایمش ناگفته بالا ، گامده حالی بزیر

سایفش ناگفته این جاکو بیالا بر شده

گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او

۴۶۰

نام داغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن ابیازی داور بود

در شب خون ریختن هم بازوی حیدر شده

ناکلبه فقرا و آمد عیان چون نوالفقار

نه دژ در بستمه را در چون در خیبر شده

در ترابجکهای لعلش شد نریج مصریان

بیش مقرب از سمش چون برگ سیسنبه شده

از چنین مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو

آفرین جـاهـ اواز جـاهـ پیمغیر شده

خواجـه سلطان وار پیش و طرفوا، گویان دلیل

۴۶۵

با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده

در نطق طاق او صف صف کشیده ابیا

ابیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده

جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جعددم

زین در وافسار لؤلؤ، پاردم گوهر شده

گرچه يك اختر بود بر هر که اختر بگذرد

بر هر اختر کو گذشته جمله يك اختر شده

آشکا را و شتابان رفته در باغ بهشت

نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده

قبله کروبیان را گشته مطامع جای او

۴۷۰

سجده روحانیان را پشت او مظهر شده

خاک بایش در طهارت داده طوبی راهال

راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
 جبرئیل بارکش را بارگی لاغر شده
 مانده میکائیل نیز از راه بادل افکنان
 بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پر شده
 هر يك از وی باز مانده چون برادر خوانده‌ای
 از یتیم هاشمی چون طفل بی مادر شده
 رفته بر گلزار ازرق تاپیش صدر گاه
 پای بر سدره زده و ز صدر بالا تر شده
 دست بردست آمده چون گل بنخلستان عرش
 عرشیان را خلق ازو شیرین تر از شکر شده
 عرش منبر بود و آن خواجه بمنبر خطله خوان
 عرش اگر دشوارت آمده خواجه بر منبر شده
 دین حق را در حقیقت اندر آن نظاره گاه
 پسرده اورا دیده ، اودیدار بی پیکر شده
 قطره قطره فیض عرشی ریخته ستغای فیض
 در مذاق حقایق اوشیه رین ، سر از شکر شده
 رفته چندین ساله ره از گرمی بستر دجیب
 و آمده زان نیز ، در کلن گرمی از بستر شده
 آمده از گنج حکمت سوی مشتی خاکبان
 دور دوران خاص کرده ، عالمی ازهر شده
 از برای کشتن امت شده سکان مثال
 باد بانی کرده اول ، عاقبت انگر شده

۴۷۵

۴۸۰

نیغ شرع آورده ، از پس کردن منکر زده

داوربهای جهان را زین قبل داور شده

وز دگر پیمبران فردا که باشد رستخیز

بانگ 'نفسی' نفسی ، آید هر که در معشر شده

در شفاعت گاه سلطان او بود تنها و بس

۴۸۵

د امنی ، گود امنی ، مر خلق را داور شده

آفرین بادا که خواجه خفته بر خاک درش

تاج بخش طغرل و طغراکش سنجر شده

در فضای او مدینه ساکن فرمان او

تاج کسری افکن و قصر افکن قیصر شده

او ز راه فقر و خلق و علم مسکینی گزید

شرع او شرقا و غربا شاه بحر و بر شده

او بیک برد یمانی قانع از ملک جهان

صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده

خرج او يك فوطه اسکندریه بیش نیست

۴۹۰

حکم او صاحب خراج ملک اسکندر شده

نا بدیده روی او گشته غلام کوی او

بولهب کودیده و نادیده کور و کر شده

کوری منکر چه سود؟ آن خواجه معروف را

کامراو معروف گشته ، اهی او منکر شده

مجمر صاحب دلان معراج آو آمد، وزوست

بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آذر ، مهی چون لعبت مانی
 مرا همواره دل باو و او را دل سوی مانی
 بنا که دل بدو دادم ، که نامعشوق من روزی
 نهد بر صحبت مادل ، بود یارم بهر ماوی
 اداستم که بدعهدی که جان بروی بودفته
 چسان چون سینه بر لات و چسان چون هنرین هزی
 برخ چون ماه گردوای ، بدل چون سنگ سندان
 بغمزه نازک اندازی ، بدل چون مه جز عیسی
 لکار خویش را گفتم که: در عشق و بنیکوبی
 منم مجنون نرازم مجنون ، تو بی لیلی تراز لیلی
 بچشم از آب تو فایم ، بدل کانونم از آتش
 بتن چون خاکم از خواری ، بدل جز باد حسرت بی
 چه معنی را که پی در پی زهی عاشق ، زهی بیدل
 پی دل برد هر ساعت ، کنی بر جان من دعوی؟
 همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:
 زهی معشوق بی معنی از زهی معشوق بی معنی!
 بدانسانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
 از آنچه حال و کار من ، بود از صغری و کبری
 لکارا ، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
 و گر دانی که در پیشست مارا عقبه عقی
 بحق هستی یزدان ، بحق احمد مرسل
 بحق آدم و حوا ، بحق یواس و یحیی

۵۰۵

بحق ثبت ابن اوح ، و حق جمله پیغمبر

بحق یوشع و صالح ، بحق موسی و عیسی

بحق آنکه می گویند : «آمتا و صدقنا»

بحق آنکه می خوانند : «سبحان الذی اسری»

بحق سورة «الحمد» و حق سورة «یونس»

بحق سورة «کہف» و بحق سورة «طہ»

بحق «عروۃ الوثقی» ، بحق «جنت نسفی»

بحق «نارۃ الاخری» ، بحق «من و الساوی»

بحق آنکه ایزد برد در نوریت و در قرآن

بحق آنکه احمد خواند با جنی و با انبی

۵۱۰

که بروصل تو قادر می شوم روزی بیندیشم

که حاصل وصل تو جایی کنم ، روزی کمش انشی

مرا بگشتی و خواهی گشت عاشق بی عدد چون من

مگر دادند در بی خوانی خود عاشقان فتوی ؟

زوصلت چون نخوردم بر ، تو دانی از تو خشنودم

چو عنبر رفتن از دستم مگر از عنبری و عنبری

الا نا قلہ کوهست بر باشندگان نعمت

الا نا بیلگون در باست نعمت فرقد و شعری

ترا بر نعمت نیکویی نشسته خواهم ، ای دلبر

من اندر پیش توهارون ، تو اندر پیش من موسی

۵۱۵

نظامی خاك پایت را ببوسد ، تا بود زنده

اگر چه بود از وصلت مرور از روز و شب شکوی

چراغ دل شب افروزست و چشم عقل نورانی
 بدین چشم و چراغ آن به که جوئی گنج پنهانی
 اساس گنج می خواهی طلبم جسم را بشکن
 که پی بردن بگنجینه نمی شاید باسانی
 چو مار گنج، اگر شاهی، مشو بر مردی حلقه
 که جای شاه ماران را نیابی جز بوبرانی
 غلط گفتم، مکن ماری، اگر مار بهشتی خود
 که منشور او ننویسند جز بر شغل دیوانی
 ریاض روشنی خواهی چو گوهر شب چراغی کن
 که بی شب نور نماید چراغ گوهر گانی
 چو ماه شب خیز شو، کان جابش خیزی توان کردن
 اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهان بینی
 رخ سرخ و دل زنده بشب یابی، که در ظلمت
 هم آب زندگانی هست و هم باقوت رمایی
 جهان در حال چون باشد؟ که باشد هر سحر گاهی
 خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی
 گر انسایتی داری، مخور جز خون خود شری
 که طعم مادر آوردست خون در عرق انسانی
 و گر خواهی که بر خوات بیاردم رغوماهی را
 مکن جز بوزه در بوزه چو زنبیل سلیمانی
 محصل چند باشی، چند، بر غمهای این دیوان؟
 معاش رو آر شو، یعنی که زنگی شو، نازنگانی

اگر نامی نهی بر خود، رفو کر نه، نه آهنگر
 اگر آهن شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
 کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
 کلیدی بیک زنجیرش کند چون قفل زندانی
 شکار پاک می خواهی، بتیر علم صید افکن
 که پاک آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کم دانی
 نرا زوی فلک یک جو نسجد در فرار آجا
 اگر تو در عیار این جا نرا زو را نسجانی
 شبا هنگ رحیل آمد، برقتن مشعل بر کن
 که بی مشعل نشاید شد در آن تاریک ظلمانی
 اگر صدره در آن دریا بیک انجم رسد کشتی
 چو «رب لا یندر» بود نباشد بیم نوفانی
 در آن دریا گرت ترسیست چون مردان به مترو
 مکن چون بادبان تعبیل و چون لنگر کران جانی
 اگر باد مخالف هست گرد و نست هر کوبش
 ولیکن باد بنشیند چونو این باد پنهانی
 اگر گویم: نمی ترسم، معاذ الله! که می ترسم
 نه از نایب کو کبها، که از تقدیر یزدانی
 بگردان روی از ان قبله، که چون روی تو گردان شد
 مشو حیران آن صورت، که دارد چون نوح حیرانی
 ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یک مشکل
 اگر بهلول شیدا بد، در افلاطون یونانی

۵۳۰

۵۳۵

چو عقن هیچ دانایی ندانسر غیبی را
 قلم درکش بدانایی ؛ علم برکش بنادایی
 مسلمان و ارزی باخلق و می باش از بلا ایمن
 بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی
 اگر شیر درین بیشه هم از خود کن تو پشیمان
 اگر گرگی در آن باران هم از خود کن تو بارانی
 درین بازار بطلان بلند آوازه ای ناکنی ؟
 چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمر خوانی
 شهود حضرت حق را چنان کن دست در کردن
 نه از تو عشق و اما نه نه تو از عشق و اما
 تو از عشقی و عشق از تو و این دور مسلسل بین
 چه از خالی بود دریا ، چه از دریا بود خالی
 حدیث در همان آبست کو صورت بصورت شد
 کهی باران بارنده ؛ کهی اولوی عمانی
 در آن دولا بگردنده چنان دارم ، خداوند

۵۴۰

که بر اجزای اوقاتم فرو ناید پشیمانی
 ۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

ملك الملوك فسلم بفضیات معالی (۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
 نفس بلند صوم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) در مجمع الفضلای محمد عارف لقابی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « از معاصران ظهیر الدین فارابی بوده و اخبار خاطر از ظهیر و سلمان داشته چنانچه در قصیده اشارت بخدمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... ییتی که اشاره بخدمت اینست : چو صدق ... (بیت ۵۷۰) ... و لدالو نامه ... (بیت ۵۷۱)

سر همت رسیده بکلاه کیقبادی
 رصد جهان فروزم فلک محیط چارم
 ۵۵۰ بولایت سخن در ، که مؤید الکلام
 خردم بزرگ فرسند بوثاق خیل ناشی
 سخن از من آفریده ، چو فتوت از مروت
 غزل بسمعها در ، چو سماع ارغوانی
 حرکات اختران چه؟ منم اصل و اطفیلی
 ۵۵۵ نزم بخیره طبعی ، چو زلم بود عروسی
 سقط خلاصه من چه طبیعی و چه عقلی؟
 بقیاس شیوه من ، که نتیجه نو آمد؟
 بپرسم هزار دل را بیدیه معما
 بمکانات نفزم شرف آرد ابن مقله
 ۵۶۰ مهم وجومه نگیرم کلف سیاه رویی
 بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن
 چورسی بطور همت آری؟ بگو و بکن
 بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد
 چو قوارع ز بوری فصاحت اندر آرم
 ۵۶۵ بحلاوت لب من دل خلق تازه گردد
 اگر این نشاط که را نعمات من باشد
 متفاخرم بدین فن ، بخدا بچون باشم؟
 نفس محیط موجم ، که بمدو جزر مانند
 بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری
 ۵۷۰ چو صدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده

بر حشمت گذشته ز پرند گورخانی
 جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
 زده کسی بجز من در صاحب القرانی
 ادبم طالایه دارد بیتاق پاسبانی
 هنر از من آشکارا، چو طراوت از جوانی
 نکتم بذوقها در ، چو شراب ارغوانی
 طبقات آسمان چه؟ منم آب و او اوانی
 نکشم بخطبه احنی، چو کشم بوداغانی
 دغل عصاره من چه نباتی و چه گانی؟
 همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
 بخرم هزار جان را بفلوطه نهانی
 ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
 درم و چو در ندارم برص سپید زانی
 چه عجب حدیث شیرین ز چنین رطب لسانی؟
 که برزدا این نمنا بجواب «لن ترانی»
 کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
 بیرم زبان مؤبد ز اشد زند خوانی
 چو شکوفه رباعین ز هوای مهر گانی
 که زند ره مغنی؟ که خوردن مغانی؟
 نکتم بدین لطیفی، سختم بدین روانی
 کند از شد آمد خود رسنی و نرد بانی
 پیر آمدن ز طبعم خلفی بود دغانی
 زحر امزاده ای دوشب و روز در زبانی

ولد الزنا کاش آمد چو ستارهٔ بهمانی
چو گران رکاب هم شد، چه کند سبک‌هانی؟
که ثنای نفویش گفتن بود از نهی میانی
که برنده بقعه بقعه فضلا بارمذابی

ولد الزنا است حامد، منم آنکه اختر من
سخن نظامی ارچه سخنی سبک‌هناست
بس ازین همه مناقب، خجالم، خجول، بشیمان
سر این جریده بر نه در آن قصیده بگشا

تجدید مطلع

۵۷۵ کهری نه در خرابه، چه کنم صدف‌دهانی؟
دو بدو نشسته با هم، همه شب بدو سنگانی
انخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
سرو پا برهنه و آنکه سختم زمرزبانی
که کنم باشک و چهره بقمی وز عنفرانی
۵۸۰ که زلنگری بر آیم، ترسم پیادبالی
حلال حیار سنجم قفسیت استخوانی
بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کربهی و گران
همه هر زمی درایم چو درای کاروانی
چه بود پیای پیلان الحوق نر کمائی؟
۵۸۵ چو مال گشت مطلق بدروغ داستانی
سلبی دگر پیوشد، بسیافت معانی
چه نوشتن از وی آید؟ چه رسد بترجمائی؟
چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی
که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناخوانی
۵۹۰ درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
که بدان دوش بگردم ز بدی بود کمائی
کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

شبهی نه در خرابه، چه کنم کهر فشائی؟
منم و من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده
لگدی که میخورم من ز لال خواری خود
دل و دین شکسته، هو آنکه دو سم زام جوئی
نه، مطلق شکر هم، نه مزوری، نهایت
ز حنیض خالکیره، به اگر هوا بگیرم
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی
ز سگی بجای آم، که که ان کشان برندم
چه سخن بود که لافم: به سخن سر آمد من؟
بسرای ضرب همت بقراضه‌ای چه لافم؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟
لفت همه علوم می‌چو از ان نهط بگردد
نمطی که شعر دارد، چو از ان زبان بگردد
کهی از تبه سرایی برخ همه بر آیم
کهی از چنان ضعیفی بیفی چنان بر بجم
بعیار این جهانی درمی بیم ولیکن
ملکا و پادشاه، روشی کرا منم کن
مددی دهم ز فیضت، که بذوق آن خلوت

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلاق
 ز نرازگاه خویشم علمی بر آستین کش
 حرم تو آمد این دل ، ز حسدنگاه دارش
 ۵۹۵ ادبم مکن ، که خردم ، خللم مبین که خام
 ز گناه و عذر بگذر ، به وازو رحمتی کن
 همه ممکن الوجودی صفت هلاک دارد
 برسان بدان لشاتم که نشان تو بیابم
 بهافیل طاعت تو تن خویش زنده دارم
 ۶۰۰ ز جناح خود بخود بر بچهار میخ بسته
 ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن
 اگر آباد از نظامی گنهی ، تو عفو گردان
 تو رسالتش باول به عادت وجودش

ز تو استغاثه خواهم ، نه ز گنجشای بگانی
 که بر آستان حکمت کنم آستین فشایی
 که فرشته با شیاطین نکند هم آشیایی
 بیر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
 بنجالتی که بینی ، ضرورتی که دانی
 تو که واجب الوجودی ابد الابد بهائی
 غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
 چو نباشد این سعادت نعمت و نه زندگانی
 بکرم نومی توانی که مرا ز خود رهایی
 دل غم رسیده ای را برسان به شادمانی
 که کس ایمنی ندارد ز فضای آسمانی
 چو نفس با آخر آید به شهادتش رسانی

فزیات

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳

باشد از دلم لکاری که نداشت مثل و همتا

رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا

بدو چشم دل گشاید ، بدولعل جان فزاید

دل عاشقان رباید ، بدولب ، چوشیر و خرما

ز کمند زلف مشکین دل من پردوا بن بین ؛

بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا

نه مرا قرار بی او ، نه مراست یار بی او

من دل فگار بی او ، چه کنم بگو: بدین جا ؟

صنما ، کجایی آخر ؟ که تو در برم لبایی

بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا

سفری بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن

نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا

ز غمت چو من بزاری ، بچنین بلا و خواری

اگرم فرو گذاری ، من و کوه و دشت و صحرا

بدل نظام غمکش ، چه زنی ز هجر آتش ؟

که بجز غم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه می کند غوغا

چه صورت ؟ صورت دلبر ، چه دلبر ؟ دلبر زیبا

۶۰۵

۶۱۰

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه ای گردد

چه چشمه؟ چشمه لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا

اگر در باغ بخرامد دوسد غلغل بر انگیزد

چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا

خیالی را که می دارم غم را همدمی باشد

۶۱۵

چاهما، م؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها

نگارمن بدخوبی دو زلفش نکستی دارد

چه نکست؟ نکست عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا

مرا از بهر جانای، نظامی، شربتی باید

چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳

باتو پدید می کنم حال تباہ خویش را

تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را

سر زلش ممکن که تو شبفته ترز من شوی

گریگری در آینه روی چو ماه خویش را

ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان ا

۶۲۰

چون بتوره نداده ام شهنه آه خویش را

چون بتو پشت داده ام، خیره کشی چنان ممکن

کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را

چاه زنج چو کرده ای مسکن یوسف دلم

دلوعنایتی فرست یوسف چاه خویش را

خشك چو نافه میشود خولم از آنکه می کنی

دایره ای چو مشك تر زلف سیاه خویش را

گرچه زبان من لال شد از خجالت
بر کرمش نوشته ام عنبر گناه خویش را
بنده نظامی تو شد ، پیش تو بحر قول زن
جامگی ده از وفا چاوش راه خویش را

۶۲۵

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش را
عرضه کنند عاشقان حال ثناء خویش را
قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند
هان ! نکنی توشاهای زلف سیاه خویش را
گر تو دهی شبی بوصل خلعت خود به عاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل و سپاه خویش را
چون بتو کردم النجاشفت و رحمتی بکن
تا ببرم بهر کسی پشت و پناه خویش را
جمله براه عشق تو سوخته و ارمی روند
تو گرفتار هر کسی حشمت و جام خویش را
تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دور داشتند زحمت آه خویش را
نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده ام روی سیاه خویش را

۶۳۰

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۳

هزار بار بجان آمدست کار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من
درد آن زمان که نداری سر جفا بردار
لگشت عشق تو الایکی هزار مرا
که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا
دو دست و گوی: خدا یا، برین مدار مرا

۶۳۵

میان دل کشد از دیده در کنار مرا
بیک عنایت ازین آب و گل برآر مرا

چو بی کنار و میاست عشق تو، لا بد
در آب چشم و دل خاک زه فرو شده ام

۷

گر کسم آخر نمیداد تو میدانی مرا؟
گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برای امتحان چون مودسوزانی مرا
از فراق خود مر بجان، یوسف ثانی مرا
من سگ کوی توام، از در چه میرانی مرا؟
گر نظامی بنده مسکین خود خوانی مرا

از تو تواند بر بدن کسی بآسانی مرا
سرگردانم ز جودت، تا سرم بر تن بود
۶۴۰ مجموع عشق تو از عود وجود خود کنم
یوسف ثانی نویی، یعقوب کنعانی منم
ای شده شیران عالم صید دام زلف تو
مطالعم مسعود گردد احترام تابان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸

راحت بتو صد هزار جان را
با برگ بنفشه ارغوان را
آورده بسجده آسمان را
تا بسته چو نیشکر میان را
تا باز که یابد این زمان را؟
روزی دوسه باز کش عنان را
مستان ز نظامی آستان را
چون شاهی عالم ارسالان را

ای قبله شده همه جهان را
۶۴۵ آمیخته تو بهار حسنت
سروی تو بآیت بلندی
گل را بگرو کمر گشاده
خوش باش درین نفس که هستی
بس نیز روست مر کعب عمر
۶۵۰ ای مهر لب تو خاص یوسف
شاهی بنان تراست امروز

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸

صبح دمی چو از رخت بر فگنی کلاله را
چشم و رخت خجل کنند در گس مست و لاله را
گر ز جمال چهره ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنی اگر چشد

تحفه بقدر بیان برد از لب تو نواله را

پیرشدم ز هجر تو ، گفت لبست که : غم منخور

۶۵۵

بوسه دهم ، جواب کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بنده بندگان تو

قاضی عشقان تو سبیل کند قباله را

۴ - ۱۴ - ۴۱ - ۴۹ - ۴۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را

که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دبده

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیه عالم همین عمرست سرمایه

حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت از بن هشیار دلتر شو

۶۶۰

باید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی

بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده ای جاندا ، از آن قدرش نمی دانی

که هندو قدرشناسد متاع رایگانی را

اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غمرا ؟

و گر خود را کشی در غم چه نقصان شادمانی را ؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی برکش

سماع ارفغولی را ، شراب طارخوانی را

- ۶۶۵ برده تابان زمشك ناب
 رخ خورشیدو ماه نور
 سیمگون بها
 نماد بروی نو
 جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل
 ۶۷۰ سه چیز از زمانه همی خواهم این زمان
 باقی چو نیست مهلت ایام آدمی
 باری ، من از شما یل خوب و سماع و می
 وزقیر بسته بر ورق یاسمین گلاب
 زلفت فکنده دردل عنبر هزار تاب
 ماند بر آنکه بر گل سوری چمکد گلاب
 وین روشنت بر همه عالم چو آفتاب
 هنگام آنکه بلبل آید در اضطراب
 و آن چنگ و نای مطرب خوش نغمه و شراب
 ! بله کسان که عمر گذارند در عذاب
 مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

- خیز و کام دل ازین منزل ویران مطلب
 غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب
 باش قانع بشبان قدم نایقه صبر
 خاک خور ، خاک و درین ره ز کسی نان مطلب
 ۶۷۵ پردهای دل سودا زده خونین را
 بر سر خار کن ولاله امان مطلب
 دل پریشان ممکن از ژنده صد پاره خویش
 سر برون آر ز دامان و گریبان مطلب

- خوشت باد ، ای نگار خوب صورت
 بیخشا بر من مسکین حیران
 چو شد وصلت خجسته فال بر وی
 ۶۸۰ نگارا ، دل فریبا ، خوب ، روپا
 که دلها شد فدای يك ظهورت
 که خاکم کرد عشق لار و نورت
 مدار آخر دریغم از حضورت
 مکش ما را بنیغ قول زورت

سلیمانی تو و من همچو مورت
همی سوزد دلم را بی فتورت

ندیمم شد غمت در بزم هشت
همیشه در غمت حیران نظامی

۳۸

آن توبه، که کرده بود، بشکست
از پرده عافیت برون جست
با باو گیان هجر پیوست
صبرم شد و عقل رخت بر بست
در پای سبیل عشق شد پست
ای دوست، بیا، که رفتم از دست
جام ز تفکر خرد دست
کز دوست امید هستی هست
غم خانه حشو باز پیوست

دل باز در صلاح در بست
حالی چو نوای عشق بشنید
از خاصگیان وصل بگریخت
عشق آمد و بند توبه بگشاد
با آن همه سر بلندی عقل
ای دل، بنشین، که فتنه برخاست
ماندم ز لباس عقل عریان
چون لیست شدم ز عشق، غم لیست
عشر نکهده شد دل نظامی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۴۳

ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
اگر هست، آن همه سودا و صفر است
نشان عاشقان از دور پیدا است
ره خاص سراندازان شیدا است
بزن دستی که چون معشوق باماست
بهر دو عالمش خلوت مهیا است
کم سر گیر، کز سر درد سر هاست
درین ره زخمها بس بی مهاباست
که نور پارسایی شمع دلهاست

ملامت کردن اندر عاشقی راست
برون عاشقی کار دگر لیست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد
مقاد را درین ره جایگاه لیست
بخور نورطل چند از جام لطافتش
هر آنکس را چنین معشوق باشد
ایا عاشق، برون نه گام از خود
درین ره منزلی بس نا مراد است
نظامی، تا توانی پارسا باش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۳

خانه دل خراب شد ، دلبر جان ستان کجاست ؟

دزد خزینه می برد ، هیبت پاسبان کجاست ؟

قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده ام

مر کب نیز پوی کو ؟ شحنة کاروان کجاست ؟

بر در آتش چنین ، من همه شب که خفته ام

گر رهیم نواله کو ؟ ورسکم استخوان کجاست ؟

یافته ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی

عاقبت جورفتنت ، نوشته آن جهان کجاست ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴ - ۴۷

زخم چو بردل رسید ، دیده پر از خون چراست ؟

۷۰۵

چون نودرون دلی ، نقش تو بیرون چراست ؟

خود بجهان در ، مرا ، يك دلکی بود و بس

ماه همه چون یکدلیم ، قصد شبیخون چراست ؟

چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم

مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست ؟

پیشترك مرا دوست ارك داشتی

من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست ؟

بر همه خسته دلان دادگری کرده ای

چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست ؟

۱۲ - ۳۱ - ۳۳

وزنو در دیده روشنایی هاست

دیده را با نو آشنایی هاست

۷۱۰

که فلک در پی دغایی هاست

با کبازی کن ، ارحریف منی

گر سر زلف تو کشم ، شاید
با من این يك دو روز در پیوند
روز روز گره گشایی هاست
که ازین پس بسی جدایی هاست

۱۳ - ۱۶ - ۴۱ - ۴۴

۷۱۵

رخت بر گل نقاب خار بر بست
لقاب غنچه خون آلود بینم
گل از دست رخت زناز بر بست
مگر کز شرم تور خسار بر بست
بنفشه از خجالت بار بر بست
زبان سوسن از گفتار بر بست
اگر دھوت کنی در گوش گل کن
بسی کوشید بلبل با نظامی
چو بشنید این غزل منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

۷۲۰

دوش میگویند ، پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست
می غسل گردد بدستش ؛ بنکده مسجد شود
یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمدست
هر کرا زخمی زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست
هر که را دیری بود او قبله را لافی زند
اوز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست
گر همی خواهی ببینی ، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۴۸

۷۲۵

با تو عنزم را زبان لنگ آمدست
من کنم تفسیر خدمت ، چاره نیست
بی تو صبرم را قبا تنگ آمدست
همم را پای در سنگ آمدست

بخت با من نیز در جنگ آمدست
 ز آنکه زلفین تو شبرنگ آمدست
 لا ایدی بین که در جنگ آمدست
 لشکر روم سوی زنگ آمدست
 خلق را بین چند فرسنگ آمدست

گر تو روی از صلح تابی طرفه نیست
 بیشتر فریاد در شب میکنم
 دست در زلفت بامیدی زدم
 یاری کن، گز شبیخون فراق
 بر نماشای نظامی از غمت ۷۳۰

۴ - ۱۴

فریاد بر آسمان رسیدست
 بهون کارد بر استخوان رسیدست
 کاوازه بدان جهان رسیدست
 بی آنکه بکاروان رسیدست
 بشتاب، که وقت آن رسیدست

کارم ز غمت بجان رسیدست
 بگذارم ناخنی ز دستت
 عشق تو درین جهان چه پوشم ؟
 جانم ز پی تو رخت بر بست
 گفتم: برت آیم، ای نظامی ۷۳۵

۴۸

گفتمش: آلیچ گل رخسار ست

.....

گفتمش: جو رو جفا بس، که شدم سیر زجان

.....

گفتمش: عاشق کشتن ز تو کس نپسندد

گفت: کین رسم قدیمست، نه اول بار ست

گفتمش: بر سر کویت سر مستی دارم ۷۴۰

گفت: هر سر که چنین چاره او دیوار ست

گفتمش: بوسه مده، تا نشود پدر تو کم

گفت: ازین شهوشگر دلب من بسیار ست

گفتمش: دزدم بوسی ز تو چون چشم تو خفت

گفت: اگر چشمم خفته ست دلم بیدار ست

گفته‌ش : بوسی از آن لب بنظامی بسیار
گفت : در مخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۴

آباد ترین خاله که در کوی لیازت
شور دل محمود و سر زلف لیازت
سر رشته جان در گره زلف بتافت شد

۷۴۵

گر باز گشایی سر این رشته درازست
دارد دوسر این رشته: یکی عجز و یکی لاز
زین سو همه عجز آمدو زن سو همه لازست
در پرده دل می زن و در پرده همی گوی :

کان پرده چه پرده است و درین راز چه رازست؟
تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده لیازت

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دوست ، در هوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مر کب غم تاختن خوشست
پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی

۷۵۰

در خدمت ابستادن و بگداختن خوشست
سودای عشق تو نگذارد دل مرا
ز اندیشه‌های تو بنو پرداختن خوشست
انداختن خوشست ، بیای بودر ، کلاه
بی لی ، که با کلاه سر انداختن خوشست

صراف درد تست نظامی و طرفه نیست

کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟
 ۷۵۵ نه در مسجد گذارندم که: رندی
 میان مسجد و میخانه راهیست
 مرا کعبه خراباست و آنجا
 بمی خانه امامی مست خفتست
 جواب آمد نظامی را که گفتست:
 که هر دو بر من مسکین حرامست
 نه در میخانه، کین خمار خامست (۱)
 بجوید، ای عزیزان، کین کدامست؟
 حریفم قاضی و ساقی امامست
 نمیدانم که آن بت را چه نامست؟
 ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۳-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم کونست

۷۶۰

که همه شب رخ چون کاهم ازو پر خونست

گونه گندم او سنبل تر دارد بار

کمترین خوشه او سنبله گردونست

از نرازی دو زلفش جو جوی مشک خرم

گندمین خواهدموزون، که سخن موزونست

غم او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان

وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست

خال يك دانه او گندم از مشک نهان

صدچومن مرغ در آن دام شکار افزونست

من نخوردم بر ازو، صبرم ازو گندم خورد

۷۶۵

از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندک اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است، رجوع کنید به

«دبوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور س ۲۴

من شب و روز چو گندم ز غمش دل بدویم

این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چو نیست؟

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۴-۴۱-۴۳-۴۸

ای پیک خجسته ، یار چو نیست ؟
بر چیست ؟ چه میکند ؟ چه سازد ؟
آن نرگس شیر مست آهو
وان چشمه سیر آب خورده
چون جان - زیز دارمش دوست
من بر سر آئشم شب و روز
در خوردن خون انگر د تقصیر
اندر همه عمر خود نپرسید
بعقوب شد از غمش نظامی

من بیدلم ، آن انکار چو نیست ؟
خوبیش چگونه ؟ کار چو نیست ؟
در سنبل مشکبار چو نیست ؟ ۷۷۰
بر گوشه نو بهار چو نیست ؟
آن دشمن دوستدار چو نیست ؟
آن نرگس آبدار چو نیست ؟
در خوردن ز بهار چو نیست ؟
نگان شیفته را قرار چو نیست ؟ ۷۷۵
آن یوسف روزگار چو نیست ؟

۱۴-۱۶-۱۳-۳۳

مرا گویی که چونی؟ چو نم؟ ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن
فریادم ز تو ، هر روز ، فریاد !
شنیدم عاشقان را می نوازی
نوگفتی : گر بیفتی گیر متدست ؟
غزلهای نظامی بر تو خواندم

جگر پردرد و دل پر خونم ، ای دوست
اولیلی شو ، که من مجنونم ، ای دوست
ازین فریاد روز افزونم ، ای دوست !
مگر من زان میان بیرونم ، ای دوست ؟ ۷۸۰
ازین افتاده نر کا کنونم ، ای دوست ؟
انگبرد در تو هیچ افسونم ، ابدوست

۵-۸-۱۰-۱۱-۱۴-۴۱-۴۳

بنمای رخ ، که دیدن گلزارم آرزوست
از بوستان وصل تو این طرفه تر آنه من
خاموش چند باشی ؟ آخر سخن بگوی

در من نگر ، که نرگس خوانم آرزوست
خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست ۷۸۵

بر کش صلیب طره و درده صلاهی کفر
 اندر قمار خانه و در کنج مصطبه
 در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیایان
 دستی بدست ساقی و دستی بجام مسی
 ۷۹۰ در پاکشان عمامه و دستی بسر زنان
 بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟
 یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند
 دل در هوای عشق نهادم باختیار
 از تلخی فراق تو جام بلب رسید
 ۷۹۵ يك بوسه از لب تو که جان نظامی است

کز خرقه سیر گشتم و زلارم آرزوست
 کردن گرو سجاده و دستارم آرزوست
 بر سر سب و کشیدن خمارم آرزوست
 مستی کنان مبانۀ بازارم آرزوست
 رفی چنین بصفۀ احرامم آرزوست
 دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
 صحبت ز دست ایشان بامارم آرزوست
 باشاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
 يك بوسه زان دولعل شکر بارم آرزوست
 چون دستبوس شاه جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-۱۳۵-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۷-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۷-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰-۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶-۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۰۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۱۳-۳۱۴-۳۱۵-۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۰-۳۲۱-۳۲۲-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۳۵-۳۳۶-۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۴۰-۳۴۱-۳۴۲-۳۴۳-۳۴۴-۳۴۵-۳۴۶-۳۴۷-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۱-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶-۳۵۷-۳۵۸-۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۷-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۲-۳۸۳-۳۸۴-۳۸۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۰-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴-۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵-۴۳۶-۴۳۷-۴۳۸-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۵-۴۶۶-۴۶۷-۴۶۸-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۳-۴۹۴-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۰۴-۵۰۵-۵۰۶-۵۰۷-۵۰۸-۵۰۹-۵۱۰-۵۱۱-۵۱۲-۵۱۳-۵۱۴-۵۱۵-۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸-۵۱۹-۵۲۰-۵۲۱-۵۲۲-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۲۸-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱-۵۳۲-۵۳۳-۵۳۴-۵۳۵-۵۳۶-۵۳۷-۵۳۸-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۱-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۴-۵۴۵-۵۴۶-۵۴۷-۵۴۸-۵۴۹-۵۵۰-۵۵۱-۵۵۲-۵۵۳-۵۵۴-۵۵۵-۵۵۶-۵۵۷-۵۵۸-۵۵۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲-۵۶۳-۵۶۴-۵۶۵-۵۶۶-۵۶۷-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۲-۵۷۳-۵۷۴-۵۷۵-۵۷۶-۵۷۷-۵۷۸-۵۷۹-۵۸۰-۵۸۱-۵۸۲-۵۸۳-۵۸۴-۵۸۵-۵۸۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۱-۵۹۲-۵۹۳-۵۹۴-۵۹۵-۵۹۶-۵۹۷-۵۹۸-۵۹۹-۶۰۰-۶۰۱-۶۰۲-۶۰۳-۶۰۴-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۷-۶۰۸-۶۰۹-۶۱۰-۶۱۱-۶۱۲-۶۱۳-۶۱۴-۶۱۵-۶۱۶-۶۱۷-۶۱۸-۶۱۹-۶۲۰-۶۲۱-۶۲۲-۶۲۳-۶۲۴-۶۲۵-۶۲۶-۶۲۷-۶۲۸-۶۲۹-۶۳۰-۶۳۱-۶۳۲-۶۳۳-۶۳۴-۶۳۵-۶۳۶-۶۳۷-۶۳۸-۶۳۹-۶۴۰-۶۴۱-۶۴۲-۶۴۳-۶۴۴-۶۴۵-۶۴۶-۶۴۷-۶۴۸-۶۴۹-۶۵۰-۶۵۱-۶۵۲-۶۵۳-۶۵۴-۶۵۵-۶۵۶-۶۵۷-۶۵۸-۶۵۹-۶۶۰-۶۶۱-۶۶۲-۶۶۳-۶۶۴-۶۶۵-۶۶۶-۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴-۶۷۵-۶۷۶-۶۷۷-۶۷۸-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۱-۶۸۲-۶۸۳-۶۸۴-۶۸۵-۶۸۶-۶۸۷-۶۸۸-۶۸۹-۶۹۰-۶۹۱-۶۹۲-۶۹۳-۶۹۴-۶۹۵-۶۹۶-۶۹۷-۶۹۸-۶۹۹-۷۰۰-۷۰۱-۷۰۲-۷۰۳-۷۰۴-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۷-۷۰۸-۷۰۹-۷۱۰-۷۱۱-۷۱۲-۷۱۳-۷۱۴-۷۱۵-۷۱۶-۷۱۷-۷۱۸-۷۱۹-۷۲۰-۷۲۱-۷۲۲-۷۲۳-۷۲۴-۷۲۵-۷۲۶-۷۲۷-۷۲۸-۷۲۹-۷۳۰-۷۳۱-۷۳۲-۷۳۳-۷۳۴-۷۳۵-۷۳۶-۷۳۷-۷۳۸-۷۳۹-۷۴۰-۷۴۱-۷۴۲-۷۴۳-۷۴۴-۷۴۵-۷۴۶-۷۴۷-۷۴۸-۷۴۹-۷۵۰-۷۵۱-۷۵۲-۷۵۳-۷۵۴-۷۵۵-۷۵۶-۷۵۷-۷۵۸-۷۵۹-۷۶۰-۷۶۱-۷۶۲-۷۶۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۶۶-۷۶۷-۷۶۸-۷۶۹-۷۷۰-۷۷۱-۷۷۲-۷۷۳-۷۷۴-۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹-۷۸۰-۷۸۱-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۴-۷۸۵-۷۸۶-۷۸۷-۷۸۸-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۴-۷۹۵-۷۹۶-۷۹۷-۷۹۸-۷۹۹-۸۰۰-۸۰۱-۸۰۲-۸۰۳-۸۰۴-۸۰۵-۸۰۶-۸۰۷-۸۰۸-۸۰۹-۸۱۰-۸۱۱-۸۱۲-۸۱۳-۸۱۴-۸۱۵-۸۱۶-۸۱۷-۸۱۸-۸۱۹-۸۲۰-۸۲۱-۸۲۲-۸۲۳-۸۲۴-۸۲۵-۸۲۶-۸۲۷-۸۲۸-۸۲۹-۸۳۰-۸۳۱-۸۳۲-۸۳۳-۸۳۴-۸۳۵-۸۳۶-۸۳۷-۸۳۸-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۱-۸۴۲-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۶-۸۴۷-۸۴۸-۸۴۹-۸۵۰-۸۵۱-۸۵۲-۸۵۳-۸۵۴-۸۵۵-۸۵۶-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹-۸۶۰-۸۶۱-۸۶۲-۸۶۳-۸۶۴-۸۶۵-۸۶۶-۸۶۷-۸۶۸-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۱-۸۷۲-۸۷۳-۸۷۴-۸۷۵-۸۷۶-۸۷۷-۸۷۸-۸۷۹-۸۸۰-۸۸۱-۸۸۲-۸۸۳-۸۸۴-۸۸۵-۸۸۶-۸۸۷-۸۸۸-۸۸۹-۸۹۰-۸۹۱-۸۹۲-۸۹۳-۸۹۴-۸۹۵-۸۹۶-۸۹۷-۸۹۸-۸۹۹-۹۰۰-۹۰۱-۹۰۲-۹۰۳-۹۰۴-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۷-۹۰۸-۹۰۹-۹۱۰-۹۱۱-۹۱۲-۹۱۳-۹۱۴-۹۱۵-۹۱۶-۹۱۷-۹۱۸-۹۱۹-۹۲۰-۹۲۱-۹۲۲-۹۲۳-۹۲۴-۹۲۵-۹۲۶-۹۲۷-۹۲۸-۹۲۹-۹۳۰-۹۳۱-۹۳۲-۹۳۳-۹۳۴-۹۳۵-۹۳۶-۹۳۷-۹۳۸-۹۳۹-۹۴۰-۹۴۱-۹۴۲-۹۴۳-۹۴۴-۹۴۵-۹۴۶-۹۴۷-۹۴۸-۹۴۹-۹۵۰-۹۵۱-۹۵۲-۹۵۳-۹۵۴-۹۵۵-۹۵۶-۹۵۷-۹۵۸-۹۵۹-۹۶۰-۹۶۱-۹۶۲-۹۶۳-۹۶۴-۹۶۵-۹۶۶-۹۶۷-۹۶۸-۹۶۹-۹۷۰-۹۷۱-۹۷۲-۹۷۳-۹۷۴-۹۷۵-۹۷۶-۹۷۷-۹۷۸-۹۷۹-۹۸۰-۹۸۱-۹۸۲-۹۸۳-۹۸۴-۹۸۵-۹۸۶-۹۸۷-۹۸۸-۹۸۹-۹۹۰-۹۹۱-۹۹۲-۹۹۳-۹۹۴-۹۹۵-۹۹۶-۹۹۷-۹۹۸-۹۹۹-۱۰۰۰-۱۰۰۱-۱۰۰۲-۱۰۰۳-۱۰۰۴-۱۰۰۵-۱۰۰۶-۱۰۰۷-۱۰۰۸-۱۰۰۹-۱۰۱۰-۱۰۱۱-۱۰۱۲-۱۰۱۳-۱۰۱۴-۱۰۱۵-۱۰۱۶-۱۰۱۷-۱۰۱۸-۱۰۱۹-۱۰۲۰-۱۰۲۱-۱۰۲۲-۱۰۲۳-۱۰۲۴-۱۰۲۵-۱۰۲۶-۱۰۲۷-۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰-۱۰۳۱-۱۰۳۲-۱۰۳۳-۱۰۳۴-۱۰۳۵-۱۰۳۶-۱۰۳۷-۱۰۳۸-۱۰۳۹-۱۰۴۰-۱۰۴۱-۱۰۴۲-۱۰۴۳-۱۰۴۴-۱۰۴۵-۱۰۴۶-۱۰۴۷-۱۰۴۸-۱۰۴۹-۱۰۵۰-۱۰۵۱-۱۰۵۲-۱۰۵۳-۱۰۵۴-۱۰۵۵-۱۰۵۶-۱۰۵۷-۱۰۵۸-۱۰۵۹-۱۰۶۰-۱۰۶۱-۱۰۶۲-۱۰۶۳-۱۰۶۴-۱۰۶۵-۱۰۶۶-۱۰۶۷-۱۰۶۸-۱۰۶۹-۱۰۷۰-۱۰۷۱-۱۰۷۲-۱۰۷۳-۱۰۷۴-۱۰۷۵-۱۰۷۶-۱۰۷۷-۱۰۷۸-۱۰۷۹-۱۰۸۰-۱۰۸۱-۱۰۸۲-۱۰۸۳-۱۰۸۴-۱۰۸۵-۱۰۸۶-۱۰۸۷-۱۰۸۸-۱۰۸۹-۱۰۹۰-۱۰۹۱-۱۰۹۲-۱۰۹۳-۱۰۹۴-۱۰۹۵-۱۰۹۶-۱۰۹۷-۱۰۹۸-۱۰۹۹-۱۱۰۰-۱۱۰۱-۱۱۰۲-۱۱۰۳-۱۱۰۴-۱۱۰۵-۱۱۰۶-۱۱۰۷-۱۱۰۸-۱۱۰۹-۱۱۱۰-۱۱۱۱-۱۱۱۲-۱۱۱۳-۱۱۱۴-۱۱۱۵-۱۱۱۶-۱۱۱۷-۱۱۱۸-۱۱۱۹-۱۱۲۰-۱۱۲۱-۱۱۲۲-۱۱۲۳-۱۱۲۴-۱۱۲۵-۱۱۲۶-۱۱۲۷-۱۱۲۸-۱۱۲۹-۱۱۳۰-۱۱۳۱-۱۱۳۲-۱۱۳۳-۱۱۳۴-۱۱۳۵-۱۱۳۶-۱۱۳۷-۱۱۳۸-۱۱۳۹-۱۱۴۰-۱۱۴۱-۱۱۴۲-۱۱۴۳-۱۱۴۴-۱۱۴۵-۱۱۴۶-۱۱۴۷-۱۱۴۸-۱۱۴۹-۱۱۵۰-۱۱۵۱-۱۱۵۲-۱۱۵۳-۱۱۵۴-۱۱۵۵-۱۱۵۶-۱۱۵۷-۱۱۵۸-۱۱۵۹-۱۱۶۰-۱۱۶۱-۱۱۶۲-۱۱۶۳-۱۱۶۴-۱۱۶۵-۱۱۶۶-۱۱۶۷-۱۱۶۸-۱۱۶۹-۱۱۷۰-۱۱۷۱-۱۱۷۲-۱۱۷۳-۱۱۷۴-۱۱۷۵-۱۱۷۶-۱۱۷۷-۱۱۷۸-۱۱۷۹-۱۱۸۰-۱۱۸۱-۱۱۸۲-۱۱۸۳-۱۱۸۴-۱۱۸۵-۱۱۸۶-۱۱۸۷-۱۱۸۸-۱۱۸۹-۱۱۹۰-۱۱۹۱-۱۱۹۲-۱۱۹۳-۱۱۹۴-۱۱۹۵-۱۱۹۶-۱۱۹۷-۱۱۹۸-۱۱۹۹-۱۲۰۰-۱۲۰۱-۱۲۰۲-۱۲۰۳-۱۲۰۴-۱۲۰۵-۱۲۰۶-۱۲۰۷-۱۲۰۸-۱۲۰۹-۱۲۱۰-۱۲۱۱-۱۲۱۲-۱۲۱۳-۱۲۱۴-۱۲۱۵-۱۲۱۶-۱۲۱۷-۱۲۱۸-۱۲۱۹-۱۲۲۰-۱۲۲۱-۱۲۲۲-۱۲۲۳-۱۲۲۴-۱۲۲۵-۱۲۲۶-۱۲۲۷-۱۲۲۸-۱۲۲۹-۱۲۳۰-۱۲۳۱-۱۲۳۲-۱۲۳۳-۱۲۳۴-۱۲۳۵-۱۲۳۶-۱۲۳۷-۱۲۳۸-۱۲۳۹-۱۲۴۰-۱۲۴۱-۱۲۴۲-۱۲۴۳-۱۲۴۴-۱۲۴۵-۱۲۴۶-۱۲۴۷-۱۲۴۸-۱۲۴۹-۱۲۵۰-۱۲۵۱-۱۲۵۲-۱۲۵۳-۱۲۵۴-۱۲۵۵-۱۲۵۶-۱۲۵۷-۱۲۵۸-۱۲۵۹-۱۲۶۰-۱۲۶۱-۱۲۶۲-۱۲۶۳-۱۲۶۴-۱۲۶۵-۱۲۶۶-۱۲۶۷-۱۲۶۸-۱۲۶۹-۱۲۷۰-۱۲۷۱-۱۲۷۲-۱۲۷۳-۱۲۷۴-۱۲۷۵-۱۲۷۶-۱۲۷۷-۱۲۷۸-۱۲۷۹-۱۲۸۰-۱۲۸۱-۱۲۸۲-۱۲۸۳-۱۲۸۴-۱۲۸۵-۱۲۸۶-۱۲۸۷-۱۲۸۸-۱۲۸۹-۱۲۹۰-۱۲۹۱-۱۲۹۲-۱۲۹۳-۱۲۹۴-۱۲۹۵-۱۲۹۶-۱۲۹۷-۱۲۹۸-۱۲۹۹-۱۳۰۰-۱۳۰۱-۱۳۰۲-۱۳۰۳-۱۳۰۴-۱۳۰۵-۱۳۰۶-۱۳۰۷-۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰-۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳-۱۳۱۴-۱۳۱۵-۱۳۱۶-۱۳۱۷-۱۳۱۸-۱۳۱۹-۱۳۲۰-۱۳۲۱-۱۳۲۲-۱۳۲۳-۱۳۲۴-۱۳۲۵-۱۳۲۶-۱۳۲۷-۱۳۲۸-۱۳۲۹-۱۳۳۰-۱۳۳۱-۱۳۳۲-۱۳۳۳-۱۳۳۴-۱۳۳۵-۱۳۳۶-۱۳۳۷-۱۳۳۸-۱۳۳۹-۱۳۴۰-۱۳۴۱-۱۳۴۲-۱۳۴۳-۱۳۴۴-۱۳۴۵-۱۳۴۶-۱۳۴۷-۱۳۴۸-۱۳۴۹-۱۳۵۰-۱۳۵۱-۱۳۵۲-۱۳۵۳-۱۳۵۴-۱۳۵۵-۱۳۵۶-۱۳۵۷-۱۳۵۸-۱۳۵۹-۱۳۶۰-۱۳۶۱-۱۳۶۲-۱۳۶۳-۱۳۶۴-۱۳۶۵-۱۳۶۶-۱۳۶۷-۱۳۶۸-۱۳۶۹-۱۳۷۰-۱۳۷۱-۱۳۷۲-۱۳۷۳-۱۳۷۴-۱۳۷۵-۱۳۷۶-۱۳۷۷-۱۳۷۸-۱۳۷۹-۱۳۸۰-۱۳۸۱-۱۳۸۲-۱۳۸۳-۱۳۸۴-۱۳۸۵-۱۳۸۶-۱۳۸۷-۱۳۸۸-۱۳۸۹-۱۳۹۰-۱۳۹۱-۱۳۹۲-۱۳۹۳-۱۳۹۴-۱۳۹۵-۱۳۹۶-۱۳۹۷-۱۳۹۸-۱۳۹۹-۱۴۰۰-۱۴۰۱-۱۴۰۲-۱۴۰۳-۱۴۰۴-۱۴۰۵-۱۴۰۶-۱۴۰۷-۱۴۰۸-۱۴۰۹-۱۴۱۰-۱۴۱۱-۱۴۱۲-۱۴۱۳-۱۴۱۴-۱۴۱۵-۱۴۱۶-۱۴۱۷-۱۴۱۸-۱۴۱۹-۱۴۲۰-۱۴۲۱-۱۴۲۲-۱۴۲۳-۱۴۲۴-۱۴۲۵-۱۴۲۶-۱۴۲۷-۱۴۲۸-۱۴۲۹-۱۴۳۰-۱۴۳۱-۱۴۳۲-۱۴۳۳-۱۴۳۴-۱۴۳۵-۱۴۳۶-۱۴۳۷-۱۴۳۸-۱۴۳۹-۱۴۴۰-۱۴۴۱-۱۴۴۲-۱۴۴۳-۱۴۴۴-۱۴۴۵-۱۴۴۶-۱۴۴۷-۱۴۴۸-۱۴۴۹-۱۴۵۰-۱۴۵۱-۱۴۵۲-۱۴۵۳-۱۴۵۴-۱۴۵۵-۱۴۵۶-۱۴۵۷-۱۴۵۸-۱۴۵۹-۱۴۶۰-۱۴۶۱-۱۴۶۲-۱۴۶۳-۱۴۶۴-۱۴۶۵-۱۴۶۶-۱۴۶۷-۱۴۶۸-۱۴۶۹-۱۴۷۰-۱۴۷۱-۱۴۷۲-۱۴۷۳-۱۴۷۴-۱۴۷۵-۱۴۷۶-۱۴۷۷-۱۴۷۸-۱۴۷۹-۱۴۸۰-۱۴۸۱-۱۴۸۲-۱۴۸۳-۱۴۸۴-۱۴۸۵-۱۴۸۶-۱۴۸۷-۱۴۸۸-۱۴۸۹-۱۴۹۰-۱۴۹۱-۱۴۹۲-۱۴۹۳-۱۴۹۴-۱۴۹۵-۱۴۹۶-۱۴۹۷-۱۴۹۸-۱۴۹۹-۱۵۰۰-۱۵۰۱-۱۵۰۲-۱۵۰۳-۱۵۰۴-۱۵۰۵-۱۵۰۶-۱۵۰۷-۱۵۰۸-۱۵۰۹-۱۵۱۰-۱۵۱۱-۱۵۱۲-۱۵۱۳-۱۵۱۴-۱۵۱۵-۱۵۱۶-۱۵۱۷-۱۵۱۸-۱۵۱۹-۱۵۲۰-۱۵۲۱-۱۵۲۲-۱۵۲۳-۱۵۲۴-۱۵۲۵-۱۵۲۶-۱۵۲۷-۱۵۲۸-۱۵۲۹-۱۵۳۰-۱۵۳۱-۱۵۳۲-۱۵۳۳-۱۵۳۴-۱۵۳۵-۱۵۳۶-۱۵۳۷-۱۵۳۸-۱۵۳۹-۱۵۴۰-۱۵۴۱-۱۵۴۲-۱۵۴۳-۱۵۴۴-۱۵۴۵-۱۵۴۶-۱۵۴۷-۱۵۴۸-۱۵۴۹-۱۵۵۰-۱۵۵۱-۱۵۵۲-۱۵۵۳-۱۵۵۴-۱۵۵۵-۱۵۵۶-

من چون کمان ز هجر و دو چشمهت بخون من
 نبری خطا نمیکند، آن هم صواب نیست
 کردم سؤالات، بامید، از دهان تو
 معذوری، ای نگار، که جای جواب نیست
 آب سرم ز فرقت روی تو خون شدست
 چون بنگرم نگو، همه خوشت، آب نیست
 گفتم: نظامیا، ز غمت عافیت مباد
 دلشادمی زیم، که دعا مستجاب نیست

۴۸

گیرم که یکی ذره غم کارمنت نیست
 داری چو من سوخته صد سوخته خرم
 در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم؟
 آزرده شوی چون که بنو در بگرم من
 بی رغبت از آنی بفزلهای نظامی
 آخر قم این جان ستمکار منت نیست؟
 در کار همه شفقت و در کار منت نیست
 چون میل بسجاده و زار منت نیست
 در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
 کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای دیده، ترا بما نظر نیست
 در راه هوای آن لگاری
 از دیده و عقل تا چه گویم؟
 هر راه که بد، سپردم، اکنون
 راضی نشود بدین قدر نیز
 زیرا که بروز حشر ما را
 گر نیست شدن شود مسلم
 بردار، نظامیا، دل از جان
 ای عقل، ترا بما گذر نیست
 دیواله شدم، ترا خبر نیست
 کین رفت زدست، از آن اثر نیست
 جز دادن جان ره دگر نیست
 جان دادن اگر چه مختصر نیست
 نقدی به ازین و ما حضر نیست
 زین ملک که در خور بشر نیست
 کین جای سکوت و مفر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۱ - ۴۴

کریبی کو کہ در عالم زبون لیست؟
 عروس بخت را گر زیوری هست
 ۸۲۵ اگر اینست هستی ها که دیدم
 دو عالم را ، توای دل ، هیچ پندار
 فلک را نافه ای گردد پر از مشک
 که پر مشک فلک بودی زما -
 نظامی ، ترک دنیا کو همان گیر
 اسیر و بسته این چرخ دون لیست
 درین له حقه آینه گون لیست
 درین کان هیچ اوری لیست چون لیست
 که آن از گنج تنگست و برون لیست
 برین تنگی بدان گوید درون لیست
 اگر رنگست بر آن رنگ خون لیست ؟
 که این کژدم درین طاس لگون لیست

۱ - ۱۲ - ۴۴

در مراثیه پسر گوید :

۸۳۰ ای شده همسر خوبان بهشت
 برزخ عمر بسر بردی خوش
 خط نیاورده بتو عمر هنوز
 چه عجب گر شود ، ای جان و جهان
 سبزه زار خطات اندر خاکست
 آن چنان عارض و آنکه برخشت ؟
 دوزخی لا شده ، رفتی بی بهشت
 ابن قضا بر سرت آخر که نوشت ؟
 خاک از دیده من خون آغشت
 آب کی باز توان داد بکشت ؟

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

۸۳۵ طره مشکبوی تو مذهب دایری گرفت
 حمزه سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
 هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
 بهر گشاد کار جان ازد تو چاگری گرفت
 دردم صدق صبح دم فائده با دمی دهی
 کز پی چشم زخم بد با تو دعاگری گرفت

با ترو خشك من بساز، گرچه نه درخور توام

خشك مباد، كز غمت دیده من نری گرفت

داو نخست با تو جان کم زدم و بپاختم

بیش دغا مبار چون عشق تو داوری گرفت

عیسی دیگری بجان، امل تو معجزه نمود

۸۴۰ همچو نظامیت بسی پیش تو رهبری گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

چگونه سازم عیش و چگونه باشم شاد؟

کسی که نبود او را نبیذ با شمشاد؟

قران کنند همی روز هفتم از مرداد

ز حال سال ندانم که گوید این دل شاد

۸۴۵ مباد هرگز روزی که تو نباشی شاد

دوزلف سنبله، اینك قران سراسر داد

هزار جان گرامی فدای روی تو بادا

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد

میان جنگ و خصومت چگونه شادزید

ز برج سنبله گویند و مشتری و زحل

چگونه گویم کامسال جنگها افتد؟

قرار ما بگذشت، ای پسر، نوشاد بزی

رخ تو مشتری آمد، خط تو هم چو زحل

هزار کس چو نظامی غلام روی تو اند

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بس شکر که از لطف تو اندر سخن افتد

تا بو که بتلبیس در آن يك شکن افتد

۸۵۰ تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد

زان پیش که این قصه بهر انجمن افتد

تا آتش و خون در گلو در یاسمن افتد

افتد که یکی سوی نظامی سخن افتد؟

گریك نظرت بادل این خسته من افتد

دل می نپدم در سر و پای خم زلفت

صد جیب زدم چالك درین راه ز حسرت

داد من غم گشته مسکین بده از وصل

بردار نقاب از رخ و رخسار زمانی

نوری تو و هر سوی، شعاع تو همی زد

۴-۱۲

که رخت عشق در هر جا بگنجد

غمت جز بر دل یکنوا بگنجد

۸۵۵ ندانم کز چه خیزد این همه اشک؟ که چندین آب در دریا نکنجد
 بر آن كوچك دهانت در گمانم که دروی بوسه نکنجد یا ننگنجد؟
 امید وصل چون در سیم نکنجد؟ که سیم آنجا همی تنها نکنجد
 لبث بی زر مرا بوسی دهد؟ نه در و این ناز نا زیبا نکنجد
 ز من جان خواستی، بستان هم امروز که در تاریخ ما فردا نکنجد

۴۸

۸۶۰ مگذار کز غم تو دل من خراب گردد
 ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
 شب و روز عاشق تو بنه صب جمالت
 نه در آفتاب بیند ، نه بماهتاب گردد
 سخن تو هست يك يك همه از جلاب خوبان
 چو بطالع من آید همه زهر تاب گردد
 نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
 مژده خود چه زهره دارد که بگرد خواب گردد؟

چو به وصل فتنه گشتم ، کنم از تو یاد ، یعنی
 که ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد

۸۶۵ چو به مجلس نظامی کنری کند جمالت
 نفسش بخور باشد ، هرقش کلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دل که ایمن نفس بی تو یار میگردد سلامت از درد او مرغ وار میگردد
 میان بحر غمت هر که غرقه دید مرا ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
 بچشمهای عزیزت ، نمی توانم گفت که : بی تو عمر عز بزم چه خوار میگردد؟
 مرا بخطه وصل تو وصلتی ده ، از آنک ترانهای غمت از شمار میگردد

بنا ، بیا و بغون بر مکش نظامی را که عمر می رود و روز کار میگذرد ۸۷۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳

چون باد صبا بوی دلارام من آرد گویی دم عیسیست که جان در بدن آرد
روشن شود آن دیده تاریک چو یقه خوب زان بوسف جام چو بوی پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه کردند معطر بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
گاهی چو فبا جامه گل چاک زید ، گاه اشرف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید ، چو از آن زلف معنبر در وقت سحر افه مشک ختن آرد ۸۷۵
هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس نزدیک من دلشده وجه حسن آرد
بر مرده صد ساله اگر برگردد دوست هم نیست عجب گرچه بپیشش سخن آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحرگاه کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بگه شکر و صالت در گوش جهان دانهب عنا العزن آرد

۱۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه میل لاله و ریحان ، نه گلگشت چمن دارد ۸۸۰
چنین شوخ ستمکاری ندیده هیچ کس هرگز
برای بستن دلهاز گیسوش رسن دارد
زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل بوسف عاشق چاه ذقن دارد
مزن ، باد صبا ، دامن بر آن زیبا قد رضا
تن چون جان پاک اندرون پیراهن دارد
نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
بهنگامی که باوی آن گل خندان سخن دارد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۸۸۵

بارب، چه جمالت این کان ماه ختن دارد؟

صد یوسف کنعانی در چاه ذفن دارد

در طاق دو ابرویش خورشید بهان گشته

زیبا صنی بر رخ یساقوت عدن دارد

گوی که گل سرخست اندر چمنی رسته

هم سرو سهی بالا ، هم صحن چمن دارد

گر حسن بت از خوبی چون شه دوشکر باشد

در شعر نظامی بین ، چه ذوق سخن دارد؟

۱۲-۳۳

۸۹۰

خوش زی ، که زمانه غم یبزد

الدیشه ، بیش و کم یبزد

وزش همه نیم جو نماند

دادش همه يك ستم یبزد

دلگرمی روز و رو شنا بیش

با سردی صبحدم یبزد

گوی که : کم از کم ارزد آخر

نی ای ، غلطم که هم یبزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۳

۸۹۵

نگارا، مردم از مهرت مرا جز جان نمی سوزد

نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی سوزد

نمی یابد غمت پایی که تا بر سر نمی آرد

نمی گیرد دمت دستی که تا پایان نمی سوزد

مرا بهتان نهی مردم که : بی من زنده می مانی

غلام آن زبالم من کزین بهتان نمی سوزد

از آن بامن امی سازی که خرسندی بسوزمن

منار، ای دوست، چون بامن دلت چندان نمی سوزد

چو گوی آتشی من فتاده پیش چو گات
عجایب بین کزین آتش ترا چو گان نمیسوزد

۱۶

نوکر مژگان زلی برهم ز مردم داد برخیزد
و کر بگشایی از هر گوشه صد فریاد برخیزد
گذر گر بر سر خاک شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۲-۳۸

غم مخور، یاریست کو فریاد غم خواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت شب خیز خواهی، خیز شب را زنده دار
خفته لایقنا بود، دولت بیداران رسد
گره‌هایی اوج هر خرم بگنجشکان سپار
من درستی، غم مخور، شربت بیهاران رسد
جنگ سلطانیت این جا، نیر باران چشم‌دار
کان هر وسیم بودکان جا شکر باران رسد
چون مگس خورد الکبین، پروانه را شمع از چه سوخت؟
کیسه طراران برند، آفت بهیاران رسد
گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بهید آید ملک، نوبت به سگداران رسد
عاشقان مستند ازین پس، عاقلان رستند به
باش، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای در نه ، ای نظامی ، دست ازین دولت بدار

تا مگر زین مملکت کاری بییکاران رسد

۲۸

لیکن با اعتقاد کم دوستدار باشد
در هر صفی کمینه چون من هزار باشد
او را بدو بمانم ، گر روزگار باشد
دائم که یک و بد را فردا شمار باشد
باید که مرد عاشق پرهیزگار باشد

دائم مرا به از من بسیار یار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم
در حق روزگارم خصم تو طعنها زد ۹۱۰
چندان که میتوانی امروز جور میکن
در مذهب نظامی شرطست پا کبازی

۲۸

هرامش باد کارزان می فروشد
که او خود آب حیوان می فروشد
نه کافلیم خراسان می فروشد
ولایت بر سلیمان می فروشد
ندائم بر که در مان می فروشد
که خود را بر تو پنهان می فروشد

لبت بوسی بصد جان می فروشد
وصالت آب چشمم چون خورد چون ؟
خراج مصر خواهد وصلت ، این چیست ؟ ۹۱۵
دلم گوید : مرا ام ، خوشدلی بین
بمن بر عشق تو جز درد نفروخت
نظامی را بخود دزدیده تقدیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۳ - ۳۸

ای ماه بدین خوبی ، مهان که خواهی شد ؟

وی آیت یکویی ، در شان که خواهی شد ؟

بالای سراز عنبر چتر ملکی داری

۹۲۰

با چتر و سپاه امشب مهمان که خواهی شد ؟

قندت توان خواندن ، کز گل شکری خوشتر

در دل توان گفتن ، در جان که خواهی شد ؟

شب تیره و نور روشن از چشم بد اندیشم

ای چشمه درین ظلمت حیران که خواهی شد ؟

نومی روی و جام خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟
مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن هواست ، ای جان ، تو آن که خواهی شد ؟

۴۸

ساقی ، منشین فارغ ، می ده ، که بهار آمد
بخت از سر بی کاری هم بر سر کار آمد
درباغ برومندی يك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد و آن شاخ بیار آمد
صحرای دل خود را آبی ز جگر دادم
امروز در آن صحرا سلطان بشکار آمد
هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، در سینه قرار آمد
اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد ؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد

شرطست نظامی را شکراه بجان کردن
کزییم که فرقت کشتی بکنار آمد
هم شاه بنان حاضر ، هم شاه جهان حاضر
این کوهر و این گل بین کز خار و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدم که از غم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

دقتی، چنانکه روزی رخ باز پس نکردی
 ای آنکه عادت تو ز بهار خواری آمد
 بامن که در سازی خوبست، پذیر خواهم
 دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد
 در عشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
 کز تو قرار گاهش در بی فراری آمد

۹۳۵

۳۸

ای ترک، چشمت را بگو تا دلربایی کم کند
 یا غمزه را پندی بده تا بی وفایی کم کند
 با این فراق، ای دل شکن، عهده بکن، ای سیم تن
 تا باین بی زور من زور آزمایی کم کند
 شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم گرد نهان
 چون جو فروشد هر زمان گندم نمایی کم کند
 گر چه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی خبر
 آشنایی (کم کند) ۱

۹۴۰

گفتم: بدان روی لکو بامابکن از مهر خو
 گفتا: نظامی را بگو تا: پارسایی کم کند

۳۸

گفتم: مگر دلداری من بامن وفاداری کند
 کی بود کس را این گمان که این جفاکاری کند؟
 پیمان ما را بشکند، چون خاله خوارم بشکند
 هر ساعتی بی موجهی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است.

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
 از کبر آزارد کسی کند پیش زاری کند
 تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده ام
 باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند
 صرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی
 ۹۴۵ بایار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند
 ایمان، که بدجبل التین اکنون بمویست آویخته
 تا پیش زلف کافرت روزی دودناری کند
 جز ناله‌ها يك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟
 در هجر مواس جز غمش کو نام غم خواری کند؟
 آخر نظامی تو بهرادر دورچشمیت چون برد؟
 مسست آن کو بابت دعوی هشیاری کند
 بیچاره در چنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش
 و آنگاه بنوازی نواش، ناله‌ز ناچاری کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۳ - ۳۸

باز بنای توبه راعشق خراب می کند
 ۹۵۰ روزه گشای عاشقان از می ناب می کند
 ز دبدلم در آتشی، عشق بنی، که نام او
 زهره و آفتاب را زهره بآب می کند
 گرچهرسد بهر دلی آتش عشق او، بین
 با نمکی نراز دلم هیچ کباب می کند؟
 بر کس تو بنمزه گفت: کان اوام، تو صبر کن
 من، بخدا، که صابر م، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهویی صید بخواب می شود
 آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
 گر کندم عقوبتی، مصلحتست، گو: بکن
 زانکه ز پیش راندم، به که عذاب می کند
 گر چه خطا بود، خطا، کشتن چون نظامی
 عاشق اوست، گو: بکش، سخت صواب می کند

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۳

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
 شیردلان عشق را باغم یار می کند
 نیر مژه همی کشد، می کشد و نمی زند
 طرفه ترانکه: بردام نازده کار می کند
 روی بشی ندیده ام، خرقه از آن دریدم
 باده ناچشیده بین، تا چه خمار می کند؟
 چون که وفا طلب کنم از دل آهین او
 بر من آبگینه دل، سنگ بکار می کند
 من همه روز می کنم بادش وصال او
 او همه شب بخون من روز شمار می کند
 گریه که گنج محنتش سر به خرابها فکند
 در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟
 صحبت وی، اظامیا، ورزو اگر ستم کشی
 هر که گلی بیایدش، خدمت خار می کند

۱۴ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود (۱)

می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود
 یابند هیچ کس ازباده فروشان آنجا

۹۶۵

با که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود
 پاسی از شب چو بشد ، بیشترک یا کمتر

رندی ازغرفه برون کرد سرورخ بنمود
 گفت: خبرست! درین شب که نو دیوانه شدی

نغمه پرداختی، آخر، بنگویی که: چه بود؟
 گفتمش: در بگشای، گفت: برو، هرزممگویی

کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
 این نه مسجد، که بهر لحظه درش بگشایند

که نو دیر آیی و اندر صف پیش استی زود
 این خرابات مغاست ، درو زنده دلند

۹۷۰

شاهد و شمع و شراب و غزل و پانگ و سرود
 هرچه در جمله آفاق ، درین جا حاضر

مؤمن و ارمنی و گبر و نصاری و یهود
 سر کوشان عرفانست و سرانشان کعبه

دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود
 سرور هیچ ندارد درین بقعه محل

سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

رجوع کنید بکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بمرافی چاپ من - چاپ اول
 من ۱۴۷ و چاپ دوم من ۱۹۳ .

گر تو خواهی که دل و دین سلامت ببری

خاک پای همه شو، تا که بیابی مقصود

سالها بر دردل همچو ابازی باید

۹۷۵

نامیوس شودی خدمت سلطان محمود

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود

ای نظامی، چه زنی حلقه برین درشب و روز؟

که ازین آتش سوزیده نیابی جز دود

۱۴-۴

دوشمه روی من از مشک نقاب آمده بود

کار آشفته من زو ب صواب آمده بود

عرق انگیزخته از گل، قصب افکنده ز ماه

مگر از بیم رفیبان بشتاب آمده بود؟

نتوانستم ازو چشم بریدن نفسی

۹۸۰

گویی از چشم من آن در خوشاب آمده بود

دوبدو، ما بیکدیگر خفته و آسوده بهم

بخت بیدار شده درنگ و تاب آمده بود

گفت: خواهم شدن، از من چه ستایی بگرو؟

گفتمش: بوسه، که هنگام جواب آمده بود

آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن

آب چشمی که در آن چشمه آب آمده بود

خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه

که چو بیدار شدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری ز جهان قسمت من بی جگری بود

۹۸۵ وین آرزوی عشق توام خیره سری بود

دیوانه شدم ناسر زلف تو بدیدم

عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تولیز دلم بردی و در پرده نشستی

مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای مایه شادی، چه غم بیش نمودی؟

ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

نا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی

از بخت بدم خانه وصلت دودری بود

از تفرقه خویش نظامی گله‌ای کرد

۹۹۰ عیبش مکن، ای دوست، که از بی جگری بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیا سود نه درویشی، که سلطانی بیاسود

لکوبی بر نکو رویی بما ناد که از لبهاش دلدانی بیاسود

مبارک مطبخی، فرخنده دیگی کزو نا خوانده مهمالی بیاسود

بمهر خود پریشانی مبنیاد دلی کزوی پریشالی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳

بمتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود

۹۹۵ خوشتر ازین دست گیر، ناستم آسان شود

داد من از وصل خویش نرسم آنکه دهی

کین سخن چند را وعده بیایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار تو عاجز نواز
 زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
 گزنو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
 خانه موری ز تو ملک سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
 حالو کارم از وصال فرخ و میمون شود
 چون نمایی آن رخ خورشید و ش ؟ گزنو مرا
 هر دو عالم چون جمالت فرخ و میمون شود
 ابروانت گر هالاست ، روی تو مانند بدر
 زین سبب بدو هالات فرخ و میمون شود
 کی بودا این نظامی را با لطف گفت تو
 بر در عز و جلالت فرخ و میمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چو بغایب رسید	خاطر اوباز بیاطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور	از قدح لیستی می چشید
عشق بکار آمدو در حسن او	عاشق بیچاره چو آن کار دید
درزد یک امره تسبیح خوان	خرقه و سجاده درهم دید
گفت : برو ای همه امید من	هستی تو کرده مرا نا پدید
باز بجباری خود گفت او :	از ره وسلم بنشاید برید

۴ - ۱۲

زهی خوبی ، بنام ایزد ، مراد لبر چنین باید
 چراغی بس شب افروزی ، مرا گوی هر چنین باید

لب و خال جهان سوزت چو عود و شکر ند، ای جان

زهی عود و شکر سوزان، مرا مچو چشمن باید
 نمک را چاشنی باشد وای شیرین نخواهد شد
 تو بس شیرین نمکدانی، مرا شکر چنین باید
 دو عالم را بیاد تو بیک ساغر در آشام
 چو نوساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید
 نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
 چه خوش بو نیست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید
 بخدمت گاری زلفت اظامی را کمر بستم
 سر زلف تو می گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۳ - ۳۸

۱۰۱۵	مکن، گز بیدلی جانی بر آید	بدردی گز تو در مانی بر آید
	پنداری که نوفانی بر آید	گر آری کشتی ما را بساحل
	زهر موبیم پیکانی بر آید	گراز بیری تو در من زخم جویی
	زهر در بانگ و افغانی بر آید	گراحوال مرا پرسی ز کویت
	که دوری با سلیمان بر آید	بر آیم باغم عشقت؟ میفندار
۱۰۲۰	که چون او بی بدورانی بر آید	نظامی را بدور خویش بنواز

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۳ - ۴۳

بادی، که سحر که ز سر کوی تو آید
 جانها بفدایش، که ازو بوی تو آید
 چشمی که بجز تو نگردد بر کنم از سر
 گر چشم چنین بر سر ابروی تو آید

نظامی گنجوی

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
 جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
 از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
 کابی که جگر ترکند از گوی تو آید
 آسوده نظامی، چو هم از دفتر اقبال
 فالی زیبی روی تو چون روی تو آید

۱۰۲۵

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا ز درد تو خوشتر دوا نمی آید
 همه جهان ز تو در عافیت، گناه چیت
 نو از وفا و هم از صبر سخت محرومی
 همه خطا از من آید، درین سخن سحر بست
 ۱۰۳۰ مرا غلط مکن، از نو ز شهر ارانی
 ترا بخاطر من خود حیا نمی آید
 که از تو بر سر من جزر بلا نمی آید؟
 مرا چه صبر؟ که ترک وفا نمی آید
 جز آنکه از تو بمعنی خطا نمی آید
 نظامی، ای صنم از روستا نمی آید

۴۸

در چشم نا مسلمات مسلمان می آید
 مگبر آسان، کز آن کافرتن آسانی نمی آید
 مرا خواهی که خون ریزی تو کو خوش باش چون باشم؟
 بزندان آید این مسکین، بهمانی نمی آید
 ز بد مهریت هر ساعت بشیدان گردد از مهرت
 مرا این کز بشیمانی، بشیمانی نمی آید
 فرستی با دریا پیشم که: ملکی پیش من در کش
 رها کن، کز چو من موری سلیمانی نمی آید
 فراق گفت: صابر شو، شکیبایی مکن چندین
 ۱۰۳۵ تکلف چون کنم؟ کز من گرانجانی نمی آید

مبارك باد حسنت را، اگر آبادی دارد
 دلمن نیز يك باره زویرانی نمی آید
 نظامی را علم برکش، که می آید بندرانی
 قلم دروی مکش، کاخر بسطالی نمی آید
 ۴۸

آنجا که نویی، فخر نباید
 آن شب که چوماه نو برآیی
 من خود دایکی کباب دارم
 بیش از قدری امیدواری
 روزی باید که سر در آری
 چون وعده دهی، نیامدن چه؟
 چون لاف نظامی از غلامبست
 و آنرا که نویی، شکر نباید
 کس را بجهان سحر نباید
 زین بیشترم جگر نباید
 با حسن توهیج در نباید
 آخر همه درد سر نباید
 کین هست، غمی دگر نباید
 جز زلف تماش کمر نباید

۱۰۴۰

۱۴-۱۱-۹

روز شادی را جمال آید پدید
 روز عیدست و مبارك بادهید
 نوبت غم را زوال آید پدید
 پیش شه مارا وصال آید پدید

۱۰۴۵

۳۳-۳۱-۱۴

گل در رخ می چنان بخندید
 شد باغ ر خنده اش چنان خوش
 کدو تن لاله جان بخندید
 کز گریه اش ارغوان بخندید
 کس مغز در استخوان بخندید

۴۸

با دست بکار من غم خوار بر آرید
 باداد من از غمزه جادوشی بخواهید
 دیوانه عشقم، خبر از واقعه من
 یاپای دلم زین گل بیمار بر آرید
 با کارم از آن لعل شکر بار بر آرید
 با بار بگویند و مرا کار بر آرید

۱۰۵۰

زین واقعه مشکلم این بار بر آرید
 خیزید و بدان زلف رسن وار بر آرید
 زنجیر کشانم بدر بار بر آرید
 آدینه مراست بیسازار بر آرید

زین پس نشوم عاشق و کسر راندهم دل
 در چاه ز نخدالش فتاد این دل مسکین
 زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنکه
 تا خلق بدانند که من توبه شکستم

۱۰۵۵

۳ - ۱۴

بیخ غم فراق تو تا استخوان رسید
 يك کاروان گذشت و گر کاروان رسید
 دردا و حسرتا که نهی و اگر آن رسید
 عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
 این دولت وصال بما تا گهان رسید

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید
 بر شارع قضای تو دل شد رباط غم
 کشتی عمر ما همه از موج روزگار
 مرغی که شد ز دام کی آیدد گر بدام؟
 ما قیمت وصال ندانسته ایم، از آنک

۱۰۶۰

۹-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدعت شب بشب استوار تر

خدمت من بیچشم تو روز بروز خوار تر

دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم

تو خجل از همه جهان، من ز تو شرمسار تر

رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم

کس نشنید کارگر از تو سیاه کار تر

من بکنارت آمدم، تو بمیان بیامدی

۱۰۶۵

عمر شد و نمی شود خوی تو سازوار تر

گر چه شوی بخون من، ترسم خشک و تر شود

کز نمکی و شکری خوش تر و آبدار تر

گر چه نظامی از سخن از تو بزرگوار شد

سوی کاب شاه شو، کوست بزرگوار تر

گزند چشم بد از زلف تابدار تو دور
چرا شب تو همی سایه افکند بر نور ؟
خسوف ماه تو از سایه عبیر بخور ۱۰۷۰
ترا بر غم من آمیخت مشک با کافور
مرا ز جزع بیارید گوهر منشور
بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
لبت نباشد جز مست و غمزه جز مخمور
بی نمالد که کردم بی دلی مشهور ۱۰۷۵

فکنند سایه دو زلف تو بر دو عارض حور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی
خسوف مه بود ای ماه من، ز سایه خاک
مرا ز رشک تو کافور بر دمید از مشک
ترا ز لعل بخندید گوهر متضود
بدیر صبری سروی، بزود سیری گل
زباده رخ لعل و شب سیاه دو زلف
بی دهالی معروفی و من از غم تو

۳۸-۱۴-۴

امشب از خفتن چه خیزد؟ پیش خوشتر تا بروز

می رسیم این خواب را شبهای دیگر تا بروز
گاه بر چشمت نشام، گاه در جانت کشم
گاه در دل جای سازم، گاه در بر تا بروز
لبت بادام چشم و شاهد شکر لبی
نقل مستان خوش بود بادام و شکر تا بروز
دی ز هجرات نهادم دست بر سر تا شب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز
با توجان کردم گرو، خوش باش کین دست آن تست
نقش می زن، عیش می کن، نردمی بر تا بروز ۱۰۸۰
زلف را چون توبه خم کن، بوسه می ده تا شب
توبه را چون زلف بشکن، باد می خور تا بروز

گوش بر شهر نظامی نه ، که امشب گلایست

حلقه گوش ترا با حلقه در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

دلا، یکدم حریف جان ما باش	مرید راه مردان خدا باش
ز گفتو گوی بیرون زن علم را	به عشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو	پس آنکه در فنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی	سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حر و شهوت محو گردان	بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت	زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق	چو یلفیس سلیمان با وفا باش
بسوز این خرقه نفس بهیمی	چو پیران با حقیقت آشنا باش
کلیم الله نویی بر طور قربت	ملا مت ترک گیر و پارسا باش

۱۰۸۵

۱۰۹۰

۴۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را داله باش

گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش

گر بیک روزی حدیثی بگنجد در پیش او

چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸

جهان نیره است و رمه مشکل، جنبه تراغزان در کش

زمانی رخت هستی را بخلونگاه جان در کش

مقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن

۱۰۹۵

همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، ز صورت پای بیرون نه

هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش

چو مست حضرتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن

ستون عرش در جنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهبست بر راهش، هلا تا دل نرسالی

کمین را بر نو بگشایند، مردانه کمان در کش

گران جانی مکن، جانا، تو در بزم سبک روحان

چو ساقی گرم رو گردد، سبک رطل گران در کش

ره او بی قدم می رو، جمالش بی مهر می بین

۱۱۰۰ حدیثش بی زبان بشنو، شراش بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، بشو مشغول این هر دو

قدم بر فرق دوزخ نه، خطی کرد جنان در کش

نظامی، این چه اسرارست، گز خاطر بیان کردی؟

کسی رمزش نمی داند، زبان در کش، زبان در کش

۱۴-۱۱-۱۰-۹

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش

گل آن جهانش گشتمزد و چشم شوخ و شنکش.

بشکست مشک اذفر ز نسیم بوی خوشش

بدرید پرده گل ز لبان ورد رنگش

دل عاشقانش کرده صفای عشق روشن

۱۱۰۵ چو بکرد هریکی را ز وصال هجر دلکش

سر هارقاش دایم بهوای دف و تارش

دل عاشقانش دایم بهوای رود و جنگش

بگذشت عشق عاشق ز فلک بمرتب زان
که فتاد دامن او ز غمان بکف جنگش
بنموده است رویش ز جلال نزد عاشق
چو بدید آن جلالت سر خود بزد بسنگش
بود این غزل، نظامی، بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم از دهان تنگش»

۴۸

۱۱۱۰ یارب، برو زحشر مگیر از پی منش
دشمن بد آنکه شاد نباشد بروی او
ای جمله دوستان من، از بهر خون من
رسمیست این که: گنج بود در خرابها
هر چند هست خون دل من بگردش
ای من غلام خاک کف پای دشمنش
زنهار! خصم وار مگیرید دامنش
زان در دل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

۱۱۱۵ ای گشته مرا معب و هم خویش
بس کن ستم، ای ستمگر، آخر
صد وعده کنی و یک وفائی
نا هست تو باقیست، می بخش
بر خوان تو بنام بنده خویش
بخشای برین غریب درویش
از عاقبت، ای صنم، بیندیش
نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنججه مسکین
از مار غم تو می خورد لبش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۳ - ۴۸

۱۱۲۰ عشقت فراخ و سینه ای تنگ
یک خاطر و صد هزار غصه
چاهی بهزار بیم در پیش
هم نامه سیاه گشته، هم دل
را هست دراز و مرگبی انگ
یک منزل و صد هزار فرسنگ
شاخی بهزار حبله در چنگ
هم نام بیاد داده، هم تنگ
وز خرقه ما نماد جز تنگ
از طاعت مانده جز بوی

دیوان قصاید و غزلیات

۴۹۷

سجاده فکنده در بن خم
در باخته هردو: دین و دنیا
در عشق منال، ای نظامی
فرابه شکسته بر سر سنگ
چون کم زدگان نشسته دل‌ننگ
نوصلح گزین و بگنذر از جنگ

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای برده مرا فرار و آرام
پیغام بیر بدان نگارین
تا از سر من فتاده‌ای دور
صد شربت از آن غم‌چشاندی
می‌گردد هر طرف چو مجنون
پیوسته دوان بهر مکانی
لی از تو مرا خبر، نه پیغام
در حلقه زلف تو چو صیدی
زین بیش غزل بگو، نظامی
ای پیک خجسته رای، بخرام
پس گوی بدو که: ای دلارام
ای هوش مرا، نه عقل و آرام
ای فدای تو سرو سیم ابدام
لیلی گویسان ز صبح تا شام
من در طلب تو تا سرانجام
لی از تو مراست ساغر و جام
بی پای شده، فتاده در دام
رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه‌ای، ظریف خوش نام
سیمین زلفی و دل فریبی
در وقت سحر خیال بنمود
دل برد و مرا بعشق بسپرد
بر جام گشت روز روشن
چون روی خیال او بسدیدم
سرگشته حیرت نظامی
سنگین دل و ماهر وی و خود کام
خورشید وشی بشکل بهرام
بر بود ز من فرار و آرام
زان بر من رام گشت و آرام
با صبح وصال روی او شام
بیزار شدم ز کفر و اسلام
حقا که ندیده چشم ایام

۴۴

لب و دهان و دو چشم تو، ای بت گل‌قام
یکی نبات و دوم پسته و سوم بادام

۱۱۴۵ نبات و پسته و بادام پیش آن سه شدند
 اسیر و بنده و گمنام در زمان تواند
 فباد و قیصر و بهرام می فرستند
 رسول و نامه و پیغام از تو می طلبند
 هرات و مشهد و بسطام در زمان تو یافت
 رواج و زینت و اسلام ده نظامی را
 یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
 یکی فباد و دوم قیصر و سوم بهرام
 یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
 یکی هرات و دوم مشهد و سوم بسطام
 یکی رواج و دوم زینت و سوم اسلام
 بحق سید کولین و سوره اعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۳

۱۱۵۰ ده چه عشقت ، این ؟ گزو زار و نزار افتاده ام
 عشق را گر من منم ، لافز شکار افتاده ام
 پیش ازین افتاده ام در عشق خوبان چند بار
 بر من مسکین نگر ، کین بسار زار افتاده ام
 هر کسی از روی همت دست و پایی می زند
 بر امیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتاده ام
 زان سبب بر من زند سنگ و علامت هر کسی
 بر سر بازار محنت سنگسار افتاده ام
 آب اگر بر من چکداند که خرمن سوخته ام
 باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده ام
 ۱۱۵۵ گر که یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
 زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتاده ام

۳-۱۲

روزم مبارکت که روی تو دیدم
 شکر خدای می کنم ، ای نور چشم من
 نریاک و صلرا ، که در عالم بهای اوست
 بختم موافقت که بسویت شنیدم
 کامروز بر جمال تو افتاد دیدم
 من دالمش که زهر فراق چشیدم

منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
 مهری که در برابر جان پ-روریده‌ام ۱۱۶۰
 پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
 روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام

آنها که دیده‌اند جمالت بیک نظر
 من کی کنم برون بزدل، ای دوست مهر تو؟
 ناجان بیوی وصل تو، ای دوست، شاد گشت
 می گوید این حدیث نظامی ز سوز دل:

دریفا دل دریفا دل که دلداری نمی یابم
 غم من خور، غم من خور، که غم خواری نمی یابم
 دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
 وفاداری کنم، لیکن وفاداری نمی یابم
 کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت بر آسودن
 تو گردانی نشام ده، که من باری نمی یابم ۱۱۶۵
 بیوی آشناری فروشم ز زندگی را
 بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم
 گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
 بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم؟
 دلی چون گل کسی خنند کزین صحرای گلی دارد
 بیا بر حال من بگری، که جز خاری نمی یابم
 نظامی، گنجه خالی کن، سخن را قدش روان کن
 که جز شاهنشاه عادل خریداری نمی یابم

شیوه عشقت ز سر انداختم
 پیش خدا گش سپر انداختم
 ناله شب را سحر انداختم

باز دل اندر جگر انداختم
 چشم تو چون عزم بخون راست کرد
 شام خط بر سحر افتاد، از آن

نظامی گنجوی

۴۰۰

هر چه دل اندر جگر جمع کرد
نسیه و نقدم عدم و بود را
ما و سر کسوی تو و ساغری
چونکه، نظامی، سر کویش شدم
۱۱۷۵

زل غمت ما حضر انداختم
با او بیک داو بر انداختم
پرده سالوس بر انداختم
این همه سودا ز سر انداختم

۴۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
بیم شب سجاده در کسوی مفان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبک روحان من دل سوخته
از سر شک اهل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا، می خوری به کز ریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم به زار مغاف
خرقه و سجاده حالی به اکران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفتنی بر عاشقان انداختم
ای نظامی، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل آباب از دیده و در از دهان انداختم

۴۸-۱۴-۴

من کیم؟ ناگویم: اورا دوش مهمان ساختم
یا زلم لافی که: با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را شریف داد

۹۱۸۵

در خورش خورده ندیدم، ما حضر جان ساختم

از جمال خود درین شب روز عیدی ساخت او

لاجرم من نیز خود را زود قربان ساختم

بوسه بر پایش زدم، کان بر لبش ممکن بود

درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم

رنج دل میگفتم، او خوش خوش حکایت می شنید

نکیه گاهش گاه بر سر، گاه بر ران ساختم

صبح نامحرم در آمد، هیش بر من شد حرام

عزم رفتن ساخت او، من برگه هجران ساختم

گفت: بدرود ای نظامی، تا که دیگر بیفتم

۹۱۹۰

والدید از سوی من، چندان که افغان ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟

جان لیست مرا در خورد تو، جان چه فرستم؟

می خواستم، ای دوست، که جان با تو فرستم

شرمنده شدم، زیره بکرمان چه فرستم؟

از بهر خدا، پندیده، ای خواجه عاقل

من مور ضعیفم، سلیمان چه فرستم؟

چون لیست مرا لایق تو هیچ متاعی

درویشم و در حضرت سلطان چه فرستم؟

چون لیست جوی حاصل، ازین سینه بریان

۹۱۹۵

من بنده خراج از ده ویران چه فرستم؟

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر

حیران شدم ، از بهر تو قربان چه فرستم ؟

چون لیست عمل لیکو ، امروز ، نظامی

فردا عمل لیک بمیزان چه فرستم ؟

۴۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم (۱)

آن شمع صدیر و انرا چون عید قربان یافتم

جستم چو عنبر بوی او ، دیدم چو دولت سوی او

اقبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم

عمری ز سودای لبش ، جستم بیارب یا ربش

۱۲۰۰

آخر بظلمات شبش چون آب حیوان یافتم

پرمی شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم

چون دیدم از روی کرم صد بار چندان یافتم

چون خسته جوید خواب را ، با تشنه جوید آب را

آن چشمه مهتاب را چه در زانندان یافتم

گویند: باشد لی شکر سبز و خوش و شیرین و تر

من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم

گر شرح ازین افزون کنم طبع نظامی خون کنم

گنج بیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۲۱-۴۴

بیشت راز بر صحرا نهادم

ز عشقت روی در سودا نهادم

۱۲۰۵

سری در معرض غوغا نهادم

سلاح فتنه پوشیدم بکویت

(۱) در اصل در صدر این غزل نوشته شده: « پیغامبر راهلیه السلام بخواب دید این غزل گفت »

گنه بر چشم نا بینا نهادم
نه رسم عشق من تنها نهادم
بنسبه چشم بر فردا نهادم
خراج دیده بر دریا نهادم

۱۲۱۰

ندیدم از تو آزرمی ولیکن
ترا گر عاشقم، خونم چه ریزی؟
بنقدم گرچه ناید وصل امروز
ز بس گوهر که در چشم نظامیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

فریاد کنان بر آن دیر دویدم
سجاده بر انداختم و خرقه دریدم
کز خنجر انگشت وی انگشت گزیدم
بیتی دوسه بر گفتم و در دیر خزیدم
خود را بمیان دادم و وی را بخزیدم
اورسته شد از کفر و من از شر لبرهیدم
در صومعه بنشست نظامی که: رسیدم

۱۲۱۵

دی زمزمه راهبی از دیر شنیدم
از نغمه نافوس و نمایشای چلیپا
این زمزمه راهب از راه چنانم برد
من نیز هم از گفته استاد طریقت
از دیر برون آمد و در پای من افتاد
وی کافر ظاهر شد و من مشرک پنهان
بانگی ز خرابات بر آمد که: زانقدم

۴ - ۱۲

هر جا که داشتیم دریدم
بفروختم و ترا خریدم
گفتند مرا: نمی شنیدم
من خود پیر تو می پریدم
خط بر همه دوستان کشیدم

۱۲۲۰

هر جا که حدیث نوشنیدم
خود را بمزاد لا ابالی
گفتم که: وفا کنی، نکردی
بال طربم چرا شکستی؟
تا خط انکشی تو بر نظامی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

الا، ای مایه مسکین، الا، ای یار عیالم
بیخشا بر من مسکین، که در عالم ترا دارم
اگر در من در آویزی و گراز من تو بگریزی
و گراز و خون من ریزی که من عشق تو بگذارم

۱۲۲۵

از آن دوله شیرینتوزان خسار سیمینت

من بیچاره مسکینت بز هجرت زارو بیمارم

جمالت هست در پرده زهر زنده نهان کردم

نبیند چشم در پرده ، مگر دو چشم پندارم

نوبی لعل بدخشانی ، نوبی باقوت رمائی

نوبی لؤلؤی عمانی ، نوبی بستان و گلزارم

نوبی ایلی امرائی ، نوبی باقیس صنعائی

نوبی مه روی کنعانی ، نوبی معشوق دلدارم

مرا مجنون خود کردی ، مرا محزون خود کردی

مرا مفتون خود کردی ، از آن درو من دل افکارم

نهام یار مهین نو ، شدم اکنون رهین نو

۱۲۳۰

که از نور جبین نو ، سراسر مانده در لارم

نظامی خام بیچاره ز هجران نو یکباره

پربشان گشت آواره ، که خون از دیده میبارم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

وز دست نو دل فگار دارم

اندر غم نو چو سو کووارم

اینم نه بسست که خوارو زارم ؟

تا چند کشی ، بتا ، بجورم ؟

رحم آر بمن ، که سو کووارم

مسکین توام ، مرا میازار

با تو همه عمر یار غارم

تا تو همه سال در کمینم

۱۲۳۵

درهم شده گشت جمله کارم

در دست غم نو شد نظامی

۳۸-۳۳-۱۴-۳

غرامتست ، غرامت ، شبی که بی تو گذارم

مازلتست ، ملازمت ، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت ، که نیست از تو گزیرم

بی فراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه چشم آنکه بینم ، نه بخت آنکه بیابم

نه پای آنکه بیایم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم چو نویی را ، تو این صواب ندانی

طلب کنی چو منی را ، من امید ندارم

باز من تو بزرگی ، منم که پیش تو خردم

بیش من تو عزیزی ، منم که نزد تو خوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو

بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۴۸

دین دل غصه بسیار دارم

طریق کم زبان بر دست گیرم

چه کار آید مرا نسبیح چون من

زنا قوس و چلیپا فخر گیرم

سر لافم بمی خواری بریدند

من این دعوی درون خانه کردم

مراد کبسه چون نقدی نباشد

انا الله زان زلم در عالم عشق

مکن عیبم بدین کار ای نظامی

هوای خانه خمار دارم

دم سالوسیان بر بکار دارم

بزیر خرقه در زلار دارم

ز نسبیح و سجاده عار دارم

چه باشد گرسرمی خوار دارم؟

منادی بر سر بازار دارم

چه بیم از دزد و از طرار دارم؟

که بر من سر ز بهر دار دارم

که من راه قلندر وار دارم

۴۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم

چنان صبری که بی رویش بیاشم

ندارم ، ای مسلمانان، ندارم

چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

۱۲۴۰

۱۲۴۵

۱۲۵۰

جهانی درد دل دارم ز عشقش
که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق شدن کفرست ، می دان
که من يك ذره ایمان ندارم ۱۲۵۵

۴۱ - ۴۴

چه سازم؟ که سوی توراهی ندارم
کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه نزدیک مردن
بجز عفو تو عنبر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم
که بی عشق تو گنج آهی ندارم

۴۸

نه عذری که در روی یار آورم
نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجله صبر بگریخت
عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیبهای این درد شد دردمند
طبيب از کدامین کنار آورم
چو در روزگار این قدر خارجست
قدم در سر روزگار آورم
در آن مهدها کان ماه مسند نهد
نه يك دل که صد جان نثار آورم
در آن باغ کبان گل عماري کشد
بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی هم در میان
گر آن سرورا در کنار آورم ۱۲۶۵

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

بشتاب ، که بی تو من بمیرم
خون گشت دلم ز هجر ، فریاد ا
چون مطربست شیوه تو
دیوالمه برای بم و زیرم
از رسمه کمان ابروی خود
ناگوش مکش ، بزن بتیرم
جان می خواهی ، ببیشت آرم
دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده ایست حاصل از تو
زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی
بپذیر ، که منتی پذیرم ۱۲۷۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منبرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را
می گیرم خون و می کشم جور
جز هجر رخت نبند نصیبم
هجران جوات ، ای جوان بخت
در عالم ، اگر چه بی نظیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان
تا از همه خلق گوشه گیرم
تا ذره صفت بشب بهیرم
چون لیست ، بتا ، ز تو گزیرم
من هجر ترا بجان پذیرم
بنگر که : چگونه کرد پیرم ؟
امروز بدست تو اسیرم
زان دست بشو تو دستگیرم

۱۲۷۵

۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰

ندیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم
دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم
ای من شده قربانت ، چون عید مبارک شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
گو: بزم وصال را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بند گیرم
بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم
با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشبه فرمایسی بر نازک سر گیرم
آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا کرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۱۲۸۰

۱۲۸۵

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۴ - ۴۸

بگیرم زلف چون دامنش، ز خالاش دانه‌ای سازم

شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم

اگر هیچم بنکشايد غم آن آشنا خوردن

نه زان بهتر بود آخر که بایبگانه‌ای سازم؟

چو از محراب ابرویش نماز عمر قایت شد

خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم

بگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد

۱۲۹۰

که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم

چو ز اخیر سر زلفش بدست عاقلان آید

لهم بر عقل خود پایی، ز خود دیوانه‌ای سازم

اگر بر کبر دآن لیلی بمجنون این نظامی را

به از لیلی و از مجنون ز عشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بر دلداری بنویسم

پیامی زین دل غمگین بر خوانوار بنویسم

مداد از عنبر محلول و کاغذ برک گل سازم

خطی مشکین پر معنی چو خطیار بنویسم

اگر چه خاطرش دارد فراغ از حال مشتاقان

۱۲۹۵

نوشتم صدره این معنی و دیگر بار بنویسم

بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی

بنوك دیده خوریز گوهر بار بنویسم

حدیث آرزومندی بعد دفتر نمی گنجد

چگونه شرح مشتاقی بیک طومار بنویسم؟

حدیث فیه هجران کجا اندر میان آید؟

مگر در زیر هر حرفی هزار اسرار بنویسم
نظامی بسکه می‌گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشک چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۱ - ۴۴

سرکشی می‌کن ، که بارت می‌کشم
روزگازم می‌کشد در جور نو
چون ذلیلام می‌فکن در کنار
مستم از عشقت ، که روشن باده ایست
وای بر امید ، اگر ضایع شود
ای نظای بلبل گزاز نو
وز دل صافی غبارت می‌کشم
جور بین کز روزگار می‌کشم
کز عزیزی در کنارت می‌کشم
لاجرم رنج خمارت می‌کشم
محنتی کز انتظارت می‌کشم
کل نچیده زخم خارت می‌کشم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۸

گر کند عمر وفا بانو وفایی بکنم
پیش کس مرده نیم ، پیش تو حکمی دگرست
گر چه زاهد سنگم ، پیش تو آه و بره‌ای
بوسه‌ای خواهم از آن لب ، تو چه تو فرمایی؟
در نظامی گذری ، صبر کن آخر چندان
فرض فایت شده رایم قضایی بکنم
دست بندی بزم ، پای گشایی بکنم
چون در آییم بگله کرک ربایی بکنم
گر صوابست بده ، ور نه خطایی بکنم
کزی چشم بدان بر تو دعایی بکنم

۱۴ - ۴۴

گنج ندارم که نثار کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم
گر بپذیری زازل تا ابد
هر دو جهان ، گر شماری بهیب
گرفدمی پیش نظامی نهی
خبزم و سر در سر کارت کنم
تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
پیشکش خاک دبارت کنم
زل یکی فاشبه دارت کنم
غالبه خود ز غبارت کنم

۱۴-۱۱-۹

خواب بر چشم خود حرام کنم
عشق بر خود چرا حرام کنم؟

هر شبی بر درت مقام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان

۴۸

هم بدرد این درد را درمان کنم
گریم و خونی بغون پنهان کنم
گر کسی دل می کند، من جان کنم
صبر کو تا چاره هجران کنم؟
چاره تا چار ازین دندان کنم
از دل و دلبر کرا فرمان کنم؟
هر چه شه گوید که: این کن، آن کنم

هم برنج این رنج را آسان کنم
از جگر تا دل همه خوشت، خون
۱۳۲۰ بار من گوید: فدا کن دل به عشق
چاره هجران توان کردن صبر
بی لب و دندان او صبری که نیست
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز
بر نظامی دلبر و دل را چه حکم؟

۴۸

چون خود بغم عشقت يك بار نمی بینم
تن ایست که از هجرت بیمار نمی بینم
وز گلبن وصل نوجز خار نمی بینم
کس را بهمه عالم بازار نمی بینم
آخ چه کنم؟ جانا، کین بار نمی بینم
يك ذره ترا با خود غم خوار نمی بینم

۱۳۲۵ امروز بحسن تو دلدار نمی بینم
دل ایست که از شوقت پرسوز نمی یابم
امر ایست که چون بلبل در عشق تو نالام
در صفت دلداران با حسن جمال تو
هر بار ترا با خود غم خوار نمی دیدم
۱۳۳۰ تا چند ز بد خوبی؟ ای من سک کوی تو

۴۸

وز خار خمار تو همه سال چو مستیم
زین و رطه مهرت که در افتاده و پستیم
در دور دهان تو ندانند که هستیم
وامروز بدان حالت افکنده و گستیم

از عشوه عشق تو یکی دم بنجستیم
باشد که کشد قد بلند تو بیالا
هجران توام نیست چنان کرد که اکنون
زین پیش نظر بامی ازین پشت می بود

ب ز ج

تا حشر بر آن آتش سودا بنشستیم ۱۳۳۵
 دم نیز ز بی فایده فریاد بیستیم
 از آبروی خویش از آن دست بشستیم

چون خاست از آن قامت رعنائ قیامت
 از ناله چون گشاد از آن ماه بجزد
 بی آبی مابر کس شوخ توهمی خواست

۴۸

۱۳۴۰ کز شب بخون فلک غافل نیم
 کار بد شد، گرنه من بیدار نیم
 دعویم بشنو، که بر باطل نیم
 آن چنان بی رای و بی حاصل نیم
 ایمنم خواهی درین منزل ؟ نیم
 جز به خاک پای تو مایل نیم

باتو می دانی چرا خوشدل نیم ؟
 باتو بیم جان و بی تو رنج دل
 حق عمر رفته می خواهم ز تو
 حاصل مرم بشد بی رای تو
 با چو تو نقدی و چندین رهنان
 با همه جور، ای نظامی خاک تو

۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۳۴۵ بی تقاضا وصال نماییم
 بعد از آتش زوال نماییم
 مر ترا ما حلال نماییم
 عاشقان را جمال نماییم
 ما زری عیال نماییم
 رخ چومه با کمال نماییم

رایگان ما جمال نماییم
 چون نمودیمشان جمال و کمال
 تا نیایی تراز خودی بیرون
 نادل و جان فدای ما نکنند
 عشق ما خوب تر ز زر طلاست
 تا نظامی حریف ما نبود

۴۸

۱۳۵۰ بازار دل بر هم شکست از طرهای پر شکن
 در رسته سودای او نارد بهایی جان و تن
 تا بود یاد من نبود آن گلشن اومیدرا
 هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان سوی من
 مستیست جان از بوی نودستی کشد گرسوی تو
 دارد معافش خوی تو چون هست بس بی خوبستن

بویی ز جامش گر بری شناسی از می نام را
 کم کن ملامت بیش ازین در عاشقان طعنه مزین
 گرمیل بودی بابیشت آسان شدی حاصل مرا
 آست مشکل کین دلم آن کوی می خواهد وطن
 دایم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
 حاصل چو زین جز گفت و گو نبود مگویش این سخن
 در چنگ غم مانده اسیر ناله گمنان از هر طرف
 باری تو بامن هم بساز، این زخمها بس کن زدن
 من مرده اویم، کجا زنده کند محشر مرا؟
 لیکن چو برخاکم گذر باید کنم پاره کفن
 رنج فراقم زار کرد وز زندگی بیزار کرد
 از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
 این غصه شد جانی مرا کو داشت چون جانی مرا
 دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۱۴ - ۱۱ - ۹

۱۳۶۰	چونکه شوم عاشق حسن او من	بشکفم از عشق تو همچون سمن
	عاشق بسیار کشد عشق تو	باد فدا عشق ترا جان و تن
	فوت دلم گشت همی عشق تو	از سر رحمت نظری کن بمن
	چون نظر عشق تو بر من افتاد	ساختم او را، بدل اندر، وطن
	سوره عشق او بخواندم بسی	حل نشد از عشق تو ام یک سخن
۱۳۶۵	بار خدا یا، بنظامی نظر	هست امید از کرم نوالمنن

۹-۱۱-۱۳

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان

وی بسوده خیره خیره غالیه بر ضمیران

هر زمان زان تیره تیره گردد ابر و میخ

هر زمان زان خیره خیره غالیه بر مشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب

بسته داری دسنه دسنه زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار

حلقه حلقه مشک داری بر قدر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه باز دچشم تو

هر زمان زان حلقه حلقه حلقه باز د گوشتان

۱۳۷۰

که بسایی نافه نافه مشک پیش نسترن

که امایی توده توده سیم وزر بر پریان

هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل

هر زمان زان توده توده توده سرین توان

خوشه خوشه جعد تو مانند دست زیر مه نگون

حلقه حلقه زاف تو خفته است زیر گلستان

هر زمان زان خوشه خوشه اشکبارم چون عقیق

هر زمان زان حلقه حلقه کوژ کردم چون کمان

نکته نکته گر پیرسد دلبرم از حال من

اندک اندک پیش او زین حال بکشایم زبان

۱۳۷۵

هر زمان زین نکته نکته ای گویم غریب

هر زمان زان اندک اندک اندکی خوانم پروان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۳۱ - ۳۴

۱۳۸۰ شنیدم : عاشقان را می نسوازی
غزلهای نظامی پسر اثر بود

مرا گفتی که : چونی؟ چونم، ای جان
تو گفتی : گریفتی ، گیرمت دست
بهم خوردن مرا بگذار ، جالا
جگر پر درد و دل پر خونم ، ای جان
ازین افتاده ارکا کنونم ، ای جان؟
تولیلی شو، که من مجنونم، ای جان
مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
نگیرد در نو هیچ افسونم ، ای جان

۳۴

منما ؛ تو خود اداری غم حال دردمندان
نکنی باطاف هرگز نظری بمستمندان
چه کنی جفا و نندی؟ مکن و حذر کن آخر

ز درون مستمندان و دعای دردمندان
همه بر سر جفایی ، دمی ، ای بت خنایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟

۱۳۸۵ زدهان همه چو نوشت سخن چو نبش حیفت

دگر آن بر چو سیمت دل همه چو سنک و سندان
نکنم بهماه نسبت رخ نو ، که مه ندارد

چو شکر لبی و بوسی ، دهنی چو پسته خندان
اگرم بکام دندان برسد باامات ، ای جان

پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
بوصال جان فرایت که بگوی با نظامی:

ز چه خاست کین چند بن و چراست مهر چندان؟

۹۴ - ۹۳

جوانی کردم اندر کار جانان
که هست اندر دلم بازار جانان

77-41-12-11-10-A

15-11-10-4

www.yekdi.com

هیچ رهرو را مسلم نیست اندر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن
مردره را چون نظامی و حرمی کس مالدیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن
۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳

کی تواند هردای اسرار جانان داشتن ؟ ۱۴۰۵
سر جانان هم چنان مستور و پنهان داشتن ؟
سر «الاله» بینی تا زدیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟
کفر و ایمان در یکی قالب نگذرد بی خلاف
کافری باشد بیک دل کفر و ایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست ؟
همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن
تا نگیری ترک خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانبازان نباشد بیکه بر جان داشتن
گرچه سگبان و شتر بان بنده شاهند بیک ۱۴۱۰
جزو زیرات را شاید سر سلطان داشتن
دین زد رویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم
شرط باشد گنجها در جای و بران داشتن
ای نظامی، گر ترا سودای ابن زره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۴

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای ما کن
 دل دردمند ما را بوصول خود دوا کن
 همه حاجت من اینست که بیوسمت بخلوت
 بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن
 نکنند پادشاهان بجز از گدا - وازی
 تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
 چو بیندگی کمر بست ' صنما ، ترا نظامی
 بهر نغان خانه بلامبش رها کن

۱۴۱۵

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۳

ای قبله جان ، رفتن بت خانه رها کن
 ای مایه دین ، ملت بیگانه رها کن
 نوشمع دلی ' در حرم جان شو و بنشین
 آمد شد بیموده چو پروانه رها کن
 در غمکده عشق تو مستانه بماندم
 مستی دوسه را بر درمی خانه رها کن
 یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
 یا مرغ بسلام آور ، یا دانه رها کن
 تو جان و دلم بر دی و در پیورده نشستی
 از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن
 تو باز میبیدی بر دست ملاوکان
 زانوی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

۱۴۲۰

مخمور نروام ، شربت دیدار خودم ده
 هندوی نوام ، شیوه ترکانه رها کن
 چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سر آید
 صبح نو دمید ، ای دل ، افسانه رها کن
 اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :
 جان بر سر کارش کن و پیمانه رها کن

۱۴۲۵

۴-۱۴-۴۳

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، بار کارمن ؟
 زده کمتر ، یا دهانت ، یا دل غم خوار من ؟
 شب سیه تر ، یا دلت ، یا حال من با حال تو ؟
 شمد خوشتر ، یا لب ، یا لفظ شکر بار من ؟
 نظم پروین خوب تر ، یا در و یا دندان تو ؟
 قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
 مهر و مهر خشنده تر ، یا رای من ، یا روی تو ؟
 طالبم گردنده تر ، یا خوی تو ، یا کار من ؟
 وعده تو کز نرست ، یا پشت من ، یا رای تو ؟
 قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
 صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یا شرم تو ؟
 خوبی تو بیشتر ، یا غصه بسیار من ؟
 چشم من خونریز تر ، یا چرخ ، یا شمشیر شاه ؟
 غمزه تو تیز تر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
 وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های اغز من ؟
 هجر تو دلسوز تر ، یا لاله های زار من ؟

۱۴۳۰

۱۴ - ۴

من همزان توام ، گرنواہ ایذ آن من
 ۱۴۳۵ هر چه که خواهی بکن بردل و بر جان من
 تا نشود دست تو بند گریبان من
 کان لب چون نوش هست چشمه حیوان من
 تاج ملوک اخستان ، صاحب دیوان من

ای گل خندان من، سرو خرامان من
 دل بنو مشغول شد جان بتو تسلیم گشت
 باز ندارم بقیغ ، دست من از زلف تو
 سوختم از تشنگی نزد تو زان می روم
 سوی نظامی خرام ، تا بتوسر بر کند

۱۴-۳

پرواله را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من
 گلزار را گو: خون گری، کامد گل خندان من
 امشب من و میدان تو مید من و قربان تو
 ۱۴۴۰ کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من
 سروسر آن بالای او، رضوان ندارد پای او
 او میرو من مولای او، من بنده او سلطان من
 رخ را چو شمع افروخته، پرواله را پر سوخته
 من نشئه و لب دوخته، او چشمه حیوان من
 گفتم بمهر: ای نازنین، شو با نظامی هم نشین
 گفتا که: باشم بعد ازین من آن او و آن من

۴۸

مشك بر غالیه و غالیه بر دیبا بین
 ۱۴۴۵ پشت چون لاله و ناهامه، جو گل یکتا بین
 بر لب او در و بر دیده من دریا بین
 تاختن بردن من بر لب او فردا بین
 خوردن من جگر و خوردن او حلوا بین

زلف عاشق کش آن خوش پسردنایین
 زان دو نازلف که چون قد بنفشه استمرا
 چند در جستن دل بر لب دریا کردی؟
 غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی
 من و شیرین لب او هر روز یک کاسه خوریم

جان فروشم بدو بوسه، بیکی چون خرد
 سستی مشتری و کاسدی کالا بین
 ۱۴۵۰ کوفزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش
 بارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

نگارینا، دلم بردی، فسون خوانی مکن چندین
 زبان من فروبستی، زبان دالی مکن چندین
 چودل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
 بترس از جان معرومان، فسون خوانی مکن چندین
 رها کن، تا با آزادی زمانی در او می بینم
 نه من دزدم، نه نوشحه، لکهای مکن چندین
 چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بر بستم
 بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
 ۱۴۵۵ چو آن بدمست باز آید سبک روحانه در بزم
 نظامی، باده بر کف نه، گران جانی مکن چندین

۶-۳۸

هر که که تیری می خورم زان جمعه ارکان او
 شویم بآب دید گان از خون دل پیکان او
 تا شرح زلفش خوانده ام بنگر چه خامش مانده ام
 دنیا و دین افشاده ام بر زلف مشک افشان او
 صد جان و دل می بایدم، تا نقل او را شایدم
 یک جان و دل شرم آیدم کردن فدای جان او
 هر شب بکوی آن صنم در خولم از سر تا قدم
 از شام که تا صبح دم خون بارم از هجران او

دارم رسیده ، ای عجب ، روزی بشب ، جانی بلب

۱۴۶۰ در حسرت آن روز و شب باشم شبی مهمان او
آمد امن جان من ، چشم و رخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۴

گر توانی ، ای صنم ، بگذر شبی در کوی او

ور دلت خواهد بیر از من پیا می سوی او
بکسفر کن ، بکسحر ، از شهر مشتاقان عشق

پس ره آوردی بیاورهم ز خاک کوی او
آن زمان کابجا رسی آهسته باش و دم مزین

تا نشورد خواب خوش بر لر کس جادوی او
حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب

۱۴۶۵ هان و هان ! تر کی مکن باطره هندوی او
[گر] همی خواهی که بر سر و بلند اوری

نرد بانی غنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۳۸

روزم چو زلف نستودلم چون دهان او

دستم نمی دهد که : زلم در عنان او

با زالوست جایش ، یا آستان او

۱۴۷۰ آنج از وفا میان ، منست و میان تو

از بهر سود خویش ، نخواهم زیان تو

خوش بیست این پیام مگر بر زبان تو

جانا ، بجان تو ، که بیم بی نشان تو

پایم نمی رود که : نهم بانو در رکاب

آن سر که با تو بر سر بالین نهاده ام

در دل مکن که : تا بزم در میان نهم

جان می دهم بوصل ، نمی بایدت ، مخر

گفتی : نظامیا ، برت آییم ، جسور باش

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو
 هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من
 ۱۴۷۵ گفتمی که: چه می باید داروز پی چشمه؟
 صد جامه فبا کردم در آرزوی وصلت
 در خون دل آن کس ناچندشوی آخر
 عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
 هر جا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
 گر دسترسی باشد خاک کف پای تو
 در بر کشت آخر، یکدم جو قبای تو
 کواز دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

ای شده ترکان همه هندوی تو
 موی بموی از سر تا پای من
 ۱۴۸۰ نیر چرا بر من مسکین زدی؟
 نوهمه شب خفتی و من تا سحر
 نومی ناب از دل من می خوری
 خیزم و در پات فتم آشکار
 زهره ندارم که: بیوسم لب
 ۱۴۸۵ گر چه ترا عاشق صادق بسیست
 باد جدا چشم بد از روی تو
 باد فدای سربك موی تو
 لیست مرا طاقت بازوی تو
 نعره زبانت گردد سر کوی تو
 من جگر خویش زیهلوی تو
 چند بندزدی نگرم سوی تو؟
 نیرو کمان دارد ابروی تو
 بنده نظامیست دعا گوی تو

۴-۹-۱۱-۱۲-۱۶-۴۱-۴۳

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
 بسته فم نشد دلم جز بشکنج موی تو
 هر سحری، چو بیدلان، آیمو در تو بنگرم
 از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
 نوبت وصل چون نویی کی بمن گدا رسد؟
 بیهده صرف می کنم جمر در آرزوی تو

- از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
 سرمه دیده می کنم خاک سگان کوی تو
 پیش من آی ساعتی ، بانو مگردمی زلم
 ۱۴۹۰ زانکه بلب رسیده شد جام از آرزوی تو
 دیده من ز بیکوان حسن تو اختیار کرد
 ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی تو
 هست خمار چشم تو ، خفته چراست بخت من ؟
 زهر غمت خورد من ، تلخ چراست خوی تو ؟
 مرد نظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان
 تا بوصالی از لب زنده شود بسوی تو
 ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۳
 چو یوسف میر خوبانی ، بگو ، ای جان ، کرای تو ؟
 چو نرگس چشمه جانی ، بگو ، ای جان ، کرای تو ؟
 لب از خال رعنائ ، رخت از زلف زیبائ
 ۱۴۹۰ تو بی از روی پیدائ ، ز روی شان ، کرای تو ؟
 تو ساقی ، مست جامت من ، نودانه ، مرغ دامت من
 بتر کستان غلامت من ، بخوزستان کرای تو ؟
 خرامان می روی ، جانا ، گل افشان می روی ، جانا
 بهمان میروی ، جانا ، بگو بهمان کرای تو ؟
 نظامی کرده جان را ، ایابد چون تو بهمان را
 بگو مرشاه شروان را ، درین دوران کرای تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۱ - ۴۳ - ۴۴

عشق فتویٰ میدهد کز کعبه در بت خاله شو

یار دعویٰ میکند کز عاشقی دیوانه شو

عشق زحمت بر تابد کاشنای خلوتست

۱۵۰۰

چون تو باعشق آشنایی، از همه بیگانه شو

گر بکوش باریابی، مرغ غم رادانه باش

گر وصال دوست خواهی، شمع را پروانه شو

سرو آزاده چو جویی، بر کس آرایی مکن

این ملک را بنده باش، آن گنج را ویرانه شو

می خور، ار گویی که من از کاسه سر میخورم

بر سر کوش مشو، گرمی شوی مردانه شو

مدنی خورشید بودی، روز گاری فزده باش

مرغ او را دام بودی، دام او را دانه شو

تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او

۱۵۰۵

چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهار عاشقان، معشوق گل رخسار کو؟

پر بیدلان شد باغها، آخر بگودلدار کو؟

خرمن شد مدیبا، چین، زیبا شده صحرای چین

ای داور ناراستین، زلف و جمال یار کو؟

هر ساعتی از بابل، آید بگوشتم غلغلی

امروز در عالم کلی بی زحمت صد خار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وز ناله‌ها آید بجان
 گمراست خواهی در جهان یکدوست معنی دار کو؟
 ایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
 ۱۵۱۰ امسال باری در انگر ، آندوستار پار کو ؟
 بس سر که در گل پست شد ، بس دوستان از دست شد
 دل در نکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟
 فردا که در باغ طرب ، گردد نظامی بسته لب
 گویند هر کس : ای صبح ، آن مرغ خوش گفتار کو ؟

پیراهن گل چاک گشت از ددر دامان نابزه
 ای ترک گل رخ ، ساهری زان باده گلگون بده
 بند قبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن
 در گوش جان آواز کن ، کالدیک افق فاتحه
 می خور ، که دانه می خورد ، زنگ غم از دل میبرد
 ۱۵۱۵ شام طرب می پرورد ، بر گرد گردون دل منه
 خوش بگذران و خوش گذر ، این روز کی چند گر
 خاصه کنون کامد بپر عمر جهانی بر گره .

دل بدان چشم لیم مست مده	بر دات رحم کن ، زدست مده
غمزه شوخ یار دل شکنست	شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلبل مرسان	سافر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفکن	بیش ازین می بمی پرست مده

۱۵۲۰

نظامی گنجوی

۴۲۶

۴۸

دی از بر لگامم تا که رسید. نداده
گفتم که : عشق دل را باشد علامتی هم
گفتم : کجا خرامی ؟ گفتا که : مر سفر را
گفتم : وفامداری ؟ گفتا که : آزمودم
گفتم : وداع ناری ؟ اندر برم نگیری ؟
گفتا : بگير زلفم ، گفتم : ملامت آید

۱۵۲۵

قالت : رای فتادی من هجرک الفیامه
قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه ؟
قالت : سفر صحیحاً بالخیر و السلامه
من جرب المجرب حلت به الندامه
قالت : نرید و صلی سراً و لا کرامه
قالت : الست ندری عشقاً و لا ملامه ؟

۱۴-۱۱-۹

عشق را بنیاد بر سودا منه
هر کرا گوشه است سخن باوی مگو
گر همی خواهمی که جوهر نشکند
ای نظامی ، وقت ازرق پوشیست

۱۵۳۰

رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا جانست رخت آجا منه
شیشه زیر پای نابینا منه
این لباس ژنده بر دیبا منه

۴۴-۴۳-۴۱-۱۴

ای که گوی از دایران بر بوده ای
جور کمتر کن ، که در خون ریختن
از عملها بی که در دیوان نست
بیر غمزات را چو شکر می خورم
از نظامی استخوانی ماند و بس

۱۵۳۵

خوشت رک میران ، که خواب آلوده ای
بر فاک هفتاد کام افزوده ای
خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
گر چه پیکاش بزهر آلوده ای
هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۴۳-۱۴-۱۱-۱۰-۹

دل نبادانی بدادم در کف عیاره ای
دلکشایی ، جان فرا بی ، دلبر خونخواره ای
گل زخی ، شکرابی ، سنگین دلو ، سیمین بری
سرو قدی ، لاله خدی ، هشتی رخساره ای

دل فریبی، جان‌ستانی، کج‌سری، عشوه‌دهی
 بی‌وفایی، پر جفایی، کین‌کشی، خونخواره‌ای
 شوخ‌چشمی، سرکشی و نالوک‌اندازی، بتی
 دلپذیری، زبرکی، مستکبری، هشیاره‌ای
 خوش‌نوازی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی، همجو ماه

۱۵۴۰

ماه‌رویی، مہوشی، مہ چهره‌ای، مہ پاره‌ای
 نیز فہمی، دور بینی، دلبری، را مشگری
 راست‌طبعی، غم‌گساری، مونس، دل‌داره‌ای
 این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
 تا بود درد دست هر مہ پاره ای یک پاره‌ای
 خرمن صومچو شمع از یک نگاه گرم سوخت
 دبر صلیبی، زودخشمی، ظالمی، خون‌خواره‌ای
 شکوه‌ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
 چون ندارد یادگار از روی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۱۵۴۵

بالله، علیک بالکتابی
 بلغم، سلام، اشتیاقی
 قل: ان دموعہ سبیل
 ارحم فی الہجر، یا خلیلی
 بردوست اگر تو باریابی
 باسوز دل و جگر کبابی
 از غایت هجر و زخرابی
 ہم ماه منی و ہم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳

۱۵۵۰

بتراکن، دلا، از خود پرستی
 شراب شوق خور در جمع مردان
 مجو باری ز هر کس اندرین راه
 چو اندر حلقه مردان نشستی
 چو کردی نوش، فارغ شو ز هستی
 و گر جستی در باری بیستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد
ز خود انصاف ده، گر یار هستی
چنان باید که مور از تو نریجد
مکن باینده حق جز درستی
خوری خوابه صدسال اندرین راه
همه بادست، اگر يك دل بختی
رسیدی، ای نظامی، نو بدین جا
بت و بت خاله را در هم شکستی

۱۵۵۵

۴۸-۴۴-۴۱-۱۴-۴

شب بی گهت، ای ماه من، مهمان من شوساعتی
هم خاله عشق توام، هم خان من شوساعتی
بنگر بروی زرد من، وز سینه بنشان کرد من
تاچند باشی درد من؟ درمان من شوساعتی
ای چشمه حیوان بلب، وی زلد گانی راسبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شوساعتی
از بهر من در کین مشو، وز شادیم غمگین مشو
در خون من چندین مشو، در جان من شوساعتی

۱۵۶۰

تا کی چو آتش ناختن؟ بر من شرار انداختن؟
در بزم شادی ساختن، ریعان من شوساعتی
ای چتر مه گیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شوساعتی
ای سوسن وای سرو هم، سر سبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شوساعتی

۱۴ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

ای ترك، دگر بار در ناز گشادی
وز خر من گل بند قبا باز گشادی
آندان که پنهان بزبان بانو دلم گفت
يك يك همه با غمزه غماز گشادی
مقصود تو چون از همه رسوایی من بود
با غمزه غماز چرا راز گشادی؟

۱۵۶۵

چون بهر نظامی در از آغاز گشادی

بستی در خود بر من ، از پشت چه گشاید؟

۱۴-۱۱-۱۰-۹

دل مارا پیری ، باد گری پیوندی
بامن آن کن که اگر بانو بود پسندی
اینک اینک من و دل ، گرتو بدل خرسندی
نوجو گل برخهر نا کس و کس میخندی ۱۵۷۰
که برخسار چوماهی و بلب چون قندی
تو چوشمشیر کشی ، رو که سپر افگندی
نو بیک بوسه چرا این همه در می بندی ؟

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی
گرچه من عاجزم اما توستم گاره مباش
ملک جمشید ندارم کمز تو بوسه خرم
چون گلاب از تو بهر انجمنی می کریم
خواندت روشنی دیده و سر مایه عمر
من پروانه صفت را بچراغی نکشند
چون گشادست نظامی ، بتو بر کیسه عمر

۳۸-۱۶-۱۳-۱۱-۱۰-۹

نا شود از عشق نوجان من از دل پری
یسته نودور کرد زحمت شکر گری ۱۵۷۵
زلف جود هم کنی شور بر آرد پری
شیوه دیگر منه برنمط کافری
فته شود آفتاب ، ماه شود مشتری
چون نو بیک سوانهی سلسله هنبری
ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری ۱۵۸۰
هم بتوانی اگر سوی روی بنگری
بسته میان امید پیش نودر چاکری

باز گرفتی ز سر قاعده دلبری
از دل برگی گلت نیز جوتنگ شکر
مژه چو برهم زای آه کشد حور عین
رونق اسلام را طره نو بشکند
گر تو بر برخیز حسن جانب صحراروی
مذهب دیوا لکی عقل کند اختیار
باده چو از ابدهی روح شود جره دان
باهمه لطف و جمال باهمه خوبی و فر
تا چو نظامی کسی خسته بجران نست

۱۴-۳

در خرابات آی ، اگر در سرنداری داوری

با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر بجویی عیب باز
 این سخن کی گنجد اندر سمع مرد سرسری؟
 تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
 هر کجا خود را بینی همچو حلقه پردری
 در گذر از گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی
 نادمی در صحبت مردان زجانان بر خوری
 این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
 چون زهر دو بر گذشتی شاشقان را سروری

۱۵۸۵

۴۸

آوخ، آوخ، چو من وفا داری
 بامن آن می کنی که در همه عمر
 نزنم بر خلاف تو نفسی
 گر دلی بخشمت، دهی جگری
 آن وصل تو گر غمی خوردم
 چون نظامی [اسیر عشق تو] شد
 در تمنای چون تو دلداری
 نکند هیچ یار با یاری
 نکنی بر مراد من کاری
 در گلی بدهمت، زنی خاری
 آن هجرت چه خورده ام باری؟
 به ازینش بدار بیماری

۱۵۹۰

۱۴-۱۱-۱۰-۹

بگذار حیا و شرم سار
 بنواز مرا، که سو کووارم
 که که نظری بسوی ما کن
 تو در خوشی، ای صنم، چنین شاد
 مارا تو اگر دمی بررسی
 روی تو، نبا، چو آفتابست
 یعنی بتو زنده اند عشاق
 از کشته خود چه شرم داری؟
 ای از تو بد و رسو کواری
 زان ارگس خفته خماری
 مادر غم و درد و رنج و خواری
 دانم که درین زمان تو یاری
 عشاق تو، ای مه، بزاری
 ای عشق تو کرده شهر باری

۱۵۹۵

۱۶۰۰

ای دولب نوبت خوزی وی قد اوسرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر درعشق نوبر گزیده خواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلم بردی و جان در کار داری مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ اگر چه عاشقان بسیار داری
ز زلف و عارض گلرنگ مشکین چرا با خود بالا را یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین پسر ز وصل خویش برخور دار داری

۱۶۰۵

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

ختنی جمالی، ای همه، حبشی چه نام داری؟
بجز از خطی و خالی، ز حبش کدام داری؟
حبشی منم، که درین همه سوختست خونم
ختنی تویی، که در بر همه سیم خام داری
حبشیست جهد مویست، ختنیست رنگ رویت
ز میان ابن دو کشور بکجا مقام داری؟
حبشی سپید نبود، ختنی نمک ندارد
نو سپید با حالات نمک تمام داری
ز حبش سخن رها کن، ز ختن علم بر آور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۱۶۱۰

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳-۳۴

چو من دیرینه یاری را بنغم خوار می داری
زهی صحبت بنام ایند که نیکو یار می داری
مرا در درد من بگذار، اگر زین درد من پرسی
میر نامم، درین بیچارگی بیمار می داری

ترامن دوست می دارم، تو می داری مرادشمن

من از تو فخر میدارم، نواز من عار می داری

بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد

۱۶۱۵

اگر تسبیح می خوانی، و گرززار می داری

گر آسان گیرم این غم داهمی می آیدت آسان

و گر دشوار می گیرم، ز من دشوار می داری

نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند

تو معشوقی، ترا زبید که او را خوار می داری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درسرت کردم جوان، کز جوانی خوشتری

چون لمیرم پیش تو؟ کز زند گانی خوشتری

آفت چشم و دلی، چشمم برویت روشنست

محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری

نکته ای نیکو چه گویم؟ من ندانم قدر تو

۱۶۲۰

این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری

صلح و جنگت را چه گویم؟ یک بیک شیرین ترست

مهر خوش باشد ولی نامهربانی خوشتری

گوهر عمر نظامی در بهای وصل نست

کز چنین ارزان خریدن را بگانی خوشتری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۲۳-۲۸

فرو خوان نامه دردم مگر درمان من سازی

دل مجروح من بینی، علاج جان من سازی

بفر مانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد

نو معشوقی ، روا بود که با فرمان من سازی

گرت گفتم: مباحی کن، شراب از خون من ربری

ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی

بوصلت مید می سازم و لیکن نیست قربانم

و گر رحمی کنی بر من، مرا قربان من سازی

مگر در بزم هجرات بیرک گل نمی ارم ؟

که هر خاری که می بینی نثار افغان من سازی

چو من چشم نظامی را نماشاگاه تو کردم

چه باشد گر خیالت را شبی مهمان من سازی ؟

۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی

و بن بخت گران جام بیدار شود روزی

ناخفتن این شبها ضایع شود دالم

هم صبر کنم کا آخر بر کار شود روزی

هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب

دلبر نه چنین مالد ، دلداد شود روزی

آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را

و آسوده تر ، ای خصمان ، گویار شود روزی

خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش

در چشم عزیز او هم خوار شود روزی

کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان

زلفش بمیانم بر ، زار شود روزی

۱۶۲۵

۱۶۳۰

نظامی گنجوی

۴۴۴

۱۶۳۵

چون عهد نظامی را امروز شکست آن بت

نرسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۴-۱۶-۴۱-۴۴

از ماه رفته روزی وز شب گذشته پاسی
 بنشست دوستانه تنها به پیش چشمم
 گاه از زلال زطلی، گاه از جمال بوسی
 آمیخت با نظامی، چون شمشیر با هم
 یارم ز در در آمد، بر کف گرفتی کاسی
 نزدشمنانش بیمنی، نزعس هر آسبی
 می داد تا بحر که حقی بحق شناسی
 ممکن نشد که باشد آن لطف را قیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸

۱۶۲۰

همه شب برین امیدم که : شبیم بار باشی

نه من و نه نو، گر امشب نه بر آن فرار باشی

بنوازش دگر کس همه دیده ای چونر کس

چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی

زده لاف دوستداری ز نو با هزار دشمن

خجلم کنی ز دشمن، تو چه دوستدار باشی؟

من و یک جهان مخالف، نودرم و اوقت زن

ز خلاف کس نرسم، چونو سازگار باشی

تو چه مرغی؟ آخر، ای جان، که بهمرت آزمایم

نه بدیده صید گردی، نه بدل شکار باشی

همه شهر، چون نظامی، با امید تو ولیکن

۱۶۴۵

نرسد جزا خستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم نسلم کردم، من شدم نظارگی

با زغم سیر آیدم، با خون شود یک بارگی

شرط مردانست جان در عشق جانان باشتن

چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته بر خاک او

زانکه زبیده است ، جان ، مر ترا خون خوارگی

گویدم هر کس خبر : گز عاشقی پرهیز کن

جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی

دعوی عشق و سلامت ، حاصل امن و امان

۱۶۵۰ کی تواند بود مشت خاک را این یارگی ؟

ای نظامی ، کی رسی در مقصود مقصود خویش ؟

نااهاده يك قدم در عالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

بستی و کشتی از آن خون خوارگی

دستگیری کردی و غم خوارگی

پس نشستی اندرو نظارگی

۱۶۵۵ فتنه ای مهشوقگی ، یکبارگی

رحم کن بامن درین بیچارگی

دل ز من بردی تو از عیارگی

دست من بردی و غم دادی بروی

آتش از تنگی زدی بر جان من

بوالعجب یاری و انصافی همه

چون نظامی بی کس خاک توام

۴

رحمتی آخر بدین بیچارگی

محنت درویشی و آوارگی ؟

گر بخواهی کشتنم یکبارگی

عشق میبایست مارا ، بس نبود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی ، ای خرمن گل ؟ که میوه باغ دلی

گل نبود بدین خوشی ، روز کدام آب و گلی ؟

قسم بجان و سر تو ، که هر که آید بر تو

۱۶۶۰ نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

نظامی گنجوی

۳۳۶

بچهره در عدای ' بلب عقیق یعنی
 بخنده میر ختنی ' پیوسه ماه چگلی
 اگر بازردن من خوشی و خون خوردن من
 ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بهلی
 مکن ' که غم شاد شود ' امید بر باد شود
 بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی نوقربانی
 لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند ۱۶۶۵
 سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی
 سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 يك غمزه پنهانی در کار نظامی کن
 يك غمزه پنهانی در کار نظامی کن

۴ - ۱۴

لدم چنین غمی را بهزار شادمانی
 زدنش به از نوازش توازن زیان چه دانی؟
 نوی آنکه چاره من نکنی و می توانی
 نوی آنکه چاره من نکنی و می توانی
 بچه اعتماد خواهم؛ بکدام زاند گانی؟
 بچه اعتماد خواهم؛ بکدام زاند گانی؟
 دگری بتو نماند ' نو بدیگری نمائی
 دگری بتو نماند ' نو بدیگری نمائی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۸

من آن نیم که تو دیدی ' تو آبی و به از آبی
 ترا فزود جمال و مرا نمائد جوانی
 برده می ، نه فرمان ، رعایت دل من کن ۱۶۷۵
 نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم
 تنم چنان که تودیدی ، دلم چنان که تودانی
 نوی خلیل و من آتش ، چرا نمیرم پیشت ؟
 من از بمیرم پیشت ، تو بایدم که بمایی
 ز بهر آنکه بینم جمال خوب تو روزی
 کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی
 مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
 که هرچه بود بیافم پیرد باد خزان
 نظامی از سر دولت کمر پیش تو بندد
 که در جبین تو بیند سعادت دوجهای

۱۶۸۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

نه بس کاریست بی تو زندگانی (۱)
 بیا، درساز با ما ، پیشتر ز اناك
 بلی ، باران ز باران سیر گرداند
 برشوه بر تو خود را می فروشم
 مخور خون دلم ، کو ناتوانست
 ز تو صد رنج دل دارم ولیکن
 قضای چرخم افکنده بدین روز
 نظامی بر تو ختم عاشقی کرد
 نه بس عیشیست بی تو شادمانی
 ز تو خوبی شود وز من جوانی
 به تا این حد ، بدین تا مهربانی
 بخر ، کارزد غلام راهگانی
 غم کارم بخور ، گر می توانی
 نگویم قصه ، می دانم که دانی
 که کوشد بسا قضای آسمانی؟
 که هست این عشق عشق جاودانی

۱۶۸۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶

ماه بگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی
 وعده ما بسربری ، حاجت ما روا کنی

(۱) این قول در مجموعه‌ای درموزه بریتانیا که تاریخ ۸۱۳ و ۸۱۴ را دارد نیز هست

۱۶۹۰

روز بروز و شب بشب منتظر عنايتم

کز نفس مبارکت دود مرا دوا کنی

بر در تو بنديم شب چند همی فغان کنم؟

ای تو بخواب خفته خوش، چاره ما کجا کنی؟

با تو کنم صبحتی، گر تو قبول میکنی

دفع بالای چشم را اشک ز دل جدا کنی

درفکنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان

وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!

جو ر ممکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو

گر تو غریب دشمنی، دوست کشی چرا کنی؟

وہ اکہ نظامی از غمت سوخته جفای نیت

۱۶۹۵

شرم نداری از خدا، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟

تا بدن نر می کند ز بن آب چشم

کار دل سہلست، کان در دست نیت

داغ کن، داغم، که صید لاغرم

چشم بر حلو ای لعلت بسته ام

بر لب ت مهر نظامی، مینهم

۱۷۰۰

درد من بینی و در مانم کنی؟

فرقه خواب هجرانم کنی

جهد کن تا چاره جانم کنی

زان نمی ارزم که قربانم کنی؟

آن جگر داری که مهمانم نمی؟

تا بدان خانم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی، اربی وفایی نکنی

بوسه بستی گرو بنرد وفا

من بجان دوستی کنم با تو

با منی، گر جدا بیی نکنی

بیرم، گر دغاییی نکنی

تو بمن آشناییی نکنی

۱۷۰۵ غم چه داری و نایق من بکجاست؟
 که نوانش رهنمایی نکنی
 گوئیم: باده خور، بلی هم ازین
 عید بی روستایی نکنی
 ای نظامی، چو بخت یاری کرد
 به که بخت آزمایی نکنی
 گر قبول قزل شهنهت باید
 می خوری، پارسایی نکنی

۱۳-۱۱-۱۰-۹

در کارمن، لگارا، سر پیش می کنی
 دل می بری و خسته جگر ریش می کنی
 نامی کنی تو از غم و رنجم همی کشی
 تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
 گفتمی که: کم کنیم جفا اندک کی
 بازم بغمزه هر نفسی پیش می کنی
 نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام
 کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
 با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری
 آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۱۳-۱۱-۱۰-۹

بتا، چون تو مرا با جان قرینی
 چه باشد کردمی با من نشینی؟
 بشب جان مرا کش صبح شامست
 به از ماهی اگر چه بر زمینی
 همیشه من بجان و دل غلامت
 تو چون هرگز بسوی ما بینی؟
 تو معشوقی؟ ندانم این چه بازیست؟
 که هر دم دیگری بر ما گزینی
 من اندر جست و جویت سر نهاده
 نو الحق روز و شب با ما بکینی
 همه عمر نظامی در پیت شد
 تو در خونریزش اندر کمینی

۳۳-۱۳-۱۱-۱۰-۹

بر عارضش نگه کن، با لاله زار بینی
 وز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
 کل در چمن چه جویی کز غنچه رخ نماید؟
 ۱۷۲۰ در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی
 روزی که از دو لعلش افتد طمع بیوسی
 از دور بان چشمش خون در کنار بینی

هریست کز غم تو دل بی قرار دارم
 صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
 همچون نظامی از خود گامی پیش دره
 کز هجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی
 ۹-۱۰-۱۱-۱۲

۱۷۲۵ ای بت یاقوت لب ، گنبد نماشا میروی
 ، چو بلبل در فراق گل بهجرا می روی
 تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
 در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
 هر که بیند روی تو فارغ شود از جان و دل
 تو چو راهب بی وفایی ، شکل تو سا می روی
 رفتن راهب چو میداند ، ای عاویس شکل
 شد خجل کبک دری ، از بس که در عنامی روی
 قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان چاکرت

چون مثال دلبران چین بیغمی می روی
 عمر چون نوح و چو قارون از خدا می خواهمت
 ۱۷۳۰ ، چو یوسف زار گشته بر زلیخا می روی
 ای برادر ، بشنو ، این نظم نظامی را مگر
 تا لگیرد چشم زخم از بس که تنهامی روی
 ۹-۱۰-۱۱-۱۲

همری گذشت و هیچ فرمان نمی شوی
 زین کردهای خویش پشیمان نمی شوی
 قرآن کلام اوست ، بخوانی و بشنوی
 لیکن چه سود؟ پیرو قرآن نمیشوی

دیوان قصاید و غزلیات

۳۳۹

گل بایدت همی بگلستان نمیشوی

آخرچه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟ ۱۷۳۵

يك بار گي نظاره زندان می شوی

سنگین دلا، تو زین همه گریان نمیشوی؟

جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

در بایدت همی و بدریا می روی

هم آنسو جن و طیر بفرمان امر اوست

خوانی ز رحمت اندر مسجد نهاده سر

مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت

شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف

۳۸

چاشنی شهد و شکر میدهی

راز بدشمن تو بند میدهی ۱۷۴۰

ای خنك آنرا که تو بزم میدهی؟

وعده چرامال دگر میدهی؟

خون جگر هم بجگر میدهی

از دلم، ای دوست، خبر میدهی

داوری اکنون ده، اگر میدهی ۱۷۴۵

روشنی شمس و قمر میدهی

برده درنده منم از دوستیت

نفر زرخنی و بهارت خوشست

چونکه نه ای ضامن بگور و زمهر

میدهیم وعده که: وعده دهم

گفتی از جان بتو در خور نرم

هست نظامی ز تو فریاد خواه

۱۴-۴

چندین بخلاف ماچرایی؟

ای آب حیوة من، کجایی؟

باشد ضرورت این جدایی

ای کاج بودی آشنایی

اینست طریق بی وفایی ۱۷۵۰

کاخر بزیارت من آیی

هر چند تعرضش نمایی

ای آنکه همه مراد مایی

از نشنگی تو خاك گشتیم

امروز جدا مشو، که فردا

چون آخر کار ما فراقست

نابی بر من بعد شفاعت

خود را بکشم ز قهر، روزی

هرگز نبود نظامی از تو

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳

ای حسن تو يك شعله ز انوار خدایی

گر سجده بر بندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان مرا دعوی شاهی
 وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی
 از دست فراق تو کسی زنده نماندست
 پس باز چه پرستی تو که : چوئی و کجایی ؟
 مجنون توام ، سلسله زلف خودم نه
 بز آرز از ین ورطه انگشت نمایی
 چون نیست رهی بر تو ، چه اندوه و چه شادی ؟
 چون نیست گریز از تو ، چه ملت ، چه خدایی ؟
 اندر طلب عشق تو بودست نظامی
 عیبش مکن ، ای دوست ، که کار بست قضایی

۳۳-۳۱-۱۶

ای در سر هر خاکی از باد تو سودایی
 تو از همه کس فارغ و ندر طلب و صلت
 عدم شد و در عالم جای تو نشد پیدا
 در جستن آن گردی کز کوی تو برخیزد
 در آتش هر چشمی از آب تو در بایی
 در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی
 یابست مرا چشمی ، یابست مرا جایی
 چون شبفتگان کردم هر روز بصرایی

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ترسا بچه‌ای دیدم ، از ملت ترسایی
 ماییم و یکی راهب در بنکده همزانو
 بگذار گران جانی ، بگنوز سبک روحی
 پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی :
 از دیر برون آمد ، پیرا ، تو چه فرمایی ؟
 بسم الله ، اگر خواهی ، امشب بر ما آیی
 با مانفسی بنشین ، گر هم نفس مایی
 بس بو قلمون رنگی ، مارا تو چه فرمایی ؟
 شب رفت و نمیپاید ، صبحست چه فرمایی ؟
 شاخی ز سر زلفش شریف چلبیایی
 کی باشد عاشق را اندیشه رسوایی ؟
 ترسا بچه‌ای دیدم ، از ملت ترسایی
 ماییم و یکی راهب در بنکده همزانو
 بگذار گران جانی ، بگنوز سبک روحی
 پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی :
 در هم شد ممی بینم زلف تو چو حال خود
 در پهلوی تو رهبان دارند چلبیا را
 هم رنگ جماعت شو ، بامابسوی بر شو

چون نیست نظام را از يك نظری زان بیش عیسی صفتی خواهم در ملت نرسایی ۱۷۷۰

۴۸

خبری ده ، خبری ده ، تو کجایی ؟ تو کجایی ؟
 من غم خواره ترا ام ، تو خون خواره کرای ؟
 بکرم پای بر ارجان ، بویا دست بر افشان
 جگر مرا مخور ، ای جان ، نه جگر گوشه مایی ؟
 چو بترک تو نگویم ، چو وفا از تو نجویم
 چو کسی جز تو نجویم ، زمن آزرده چرایی ؟
 ز پیم چند دوانی ؟ ستم چند رسایی ؟
 نه مرا نزد تو خوانی ، نه تو نزد يك من آیی
 خرد ، ای دوست ، نظامی ز وصال تو بجائی

۱۷۷۵

اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی

۴۸-۱۲-۴

عاشق شده ام بر تو ، تدبیر چه فرمایی ؟
 از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی ؟
 ناجان و دلم باشد چون جان و دلت جویم
 یا من بکنار افتم ، یا تو بمیان آیی
 هر جا که ترا بینم دست من و زلف تو
 دانی که قلم بود بر عاشق سودایی
 بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
 بر من که کند رحمت ؟ گر هم نوا بهن شبایی
 زین سان که منم بی تو دور از تو مبادا کس

۱۷۸۰

نه دسترسی بر تو ، نه بی تو شکیبایی

۱۲-۳

من بنده ترا ام، تو خداوند کرایبی؟
داور که شود هم تو که خصمی و گویایی
ز بهار که این بی خبران را نمایی
در راه سبا زلف بینم که گشایی
دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی
مشکی تو، سبا محرم را ز تو نباعد
آبی که جگر تر کند از چشم من آید ۱۷۸۵

۱۲-۱۱-۱۰-۹

طریق گفت و گویی را نشایی
بیایی از محبت آشنایی
باشد کم، ندای کن، ندایی
چونوسر مستزین جانب بر آبی
چه می دانی حدیث پشت بیایی؟
شوی شهمات و از دعوی بر آبی
دلی سوزان ز بهر روشنایی
گل صد برگ دارد بی نوایی
کدایی کن، کدایی کن کدایی

نگیری تا تو از هستی جدایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش
نوداری شیر پرورده چو دیر دوست
خبرها یایی از اسرار خلوت
بیگجا کی توان کار نوی کرد؟
عروس معنی آنکه رخ نماید
طریقت چیست؟ از خندان چو حسی
چو سوسن دم زبان بگشا و بر گوی
نظامی وار اگر شایست باید

۱۷۹۶

۱۲-۳

در شان تو آمدست گویی
گینست زکوة خو برویی
آجا که یایی اربجویی
تا دست بخون من نشویی
نه یک دلی، نه یک خوئی
باشاه قزل چه نکته گویی؟

جانا، همه آیت نکویی
بنواز مرا بیک دو بوسه
گفتم که دلم کجاست؟ او گفت
ریزم بشفافت آب چشمی
با تو پیچه دل زید نظامی؟
گر پرسدت از نوازش تو

۱۷۹۵

۱۸۰۰

۳۸۱۴-۱۱-۱۰۸

نر کی مرا خون می خورد، ای ترک خون خوار آن نویی

باری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن نویی

صبحی ز مه شب خیزتر، روزی ز شب خون ریزتر

بازارش از گل نیزتر، ای نیز بازار، آن نویی

شمعی ز مه افروخته، پروانه را پر سوخته

رفتار کبک آموخته، ای نیز رفتار، آن نویی

قندی، طبرزد یار، ای، عاشق کفی، خون خوار، ای

لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن نویی

شیرین دهانی چون رطب، نازک میانی چون قصب

پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن نویی

مرغی چو دولت خوش بوا، کرده نظامی را رها

باری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن نویی

مقطعات و آیات پراکنده

۱۱-۱۰-۹

ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
بر سر سجاده کرده مرفع کلیم را
ای از بزرگ یافته ملک جحیم را
گشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
کردی بهاء یکسر عهد قدیم را ؟
بشنو ز من بگویم بهر کریم را
اندازه کس نداند علم علیم را

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای
مانند زاهدی که رودسوی صومعه
گفتش نصیحتی که زاغیاد بوالفضول
نو خازن بهشت بدی و امین ملک
با آدم صفی او چه دیدی مخالفت
دادش جواب شافی گای موسی کلیم
کردم مرآنچه خرامد ، نردم مرآنچه گفت

۱۸۱۰

۳۳

هم محفل ما و هم دل ما

رفتی و شکست محفل ما

۳۴

دشمن قوی و کار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش نهملست

۱۸۱۵

۳۵

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز ، که با وی خبری هست

۱۳-۱۱-۹

دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید
گفتن نیک و راهم ، که بدان بد نشوند

مرد پا کیزه روی گر بنشیند خاموش

همه از سیرت زیبایش نصیحت شنود

۳۳

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت

گویند که بسا هر نفس و خاری نمیند

اما بطریقی که ز مساک خاک نشینان

۱۸۲۰ بر دامن او هیچ غباری نمیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار

مرغ در پستی یفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسرگور جوانی برسیدم
گفتم که: چرا نالی، ای شاه جوانان؟
صد نمره و فریاد از آن گور شنیدم
گفتا که: جوان مردم، بیبری نرسیدم

۳۵

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن

کای نو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رفاب

۱۸۲۵ هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان؟

عمر در کنج بگردم گذران دیگر، که هست

عشرت آباد تاهل خانه امن و امان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش

وی خرد با گهر ذات به معنی نو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
 آری! از یکان باشد جز نیکوخواهی گمان
 ۱۸۳۰ لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق
 تا توان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
 حیف باشد خنجره سان بر جان خود بستن گره
 چند روزی گذرین باخیم چون گل میهمان
 وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
 روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
 لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد، از انك
 من سخن از آسمان می گویم! او از ریمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر (۱)
 ۱۸۳۵ همه را بینی از فر عبادت
 بنخت ملک همچون پادشاهان
 تو گفتی آفتابانند و ماهان
 ۲۰-۲۹-۳۳

شب به تنهایی بگو دوست بدنامان روند
 لیک نامان را مسلم نیست تنها آمدن

۳۳

بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته
 جوقبیله گرد لیلی همه جا بجانشسته

۳۳

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور
 سی پاره کلام و حدیث پیغمبری
 هم نسخه ای سه چار ز علمی که نافعست
 در دین نه لغو جوعلی و ژاژ انوری

(۱) این قطعه بنام سعدی نیز آمده است

تاریک کلبه ای، که بی روشنی آن

۱۸۴۰

بیهوده منتهی نهاد شمع خاوری

با يك دوهم نشین که نیرزد بنیم جو

در پیش ملک همتشان ملک سنجری

زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند

در گوشه‌ای پنهان شده، بنشسته چون پری

این آن سعادتست، که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

۴۴-۹۸

بی‌شناسم و آنکه علی و آل علی

۱۸۴۵

برون نهاده قدم از حدود محتملی

بری کتاب کمالش ز نکته جدلی

حسود را، که کند نقد بوته دغلی

ز بعد معرفت کرد کار لم یزلی

خداست آنکه تعقل نمودن کنش

نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق

علیست آنکه گدازد ز برقی لمعه تبخ

۴

ندیدم به ز خاموشی خصالی

ولیکن هر مقامی را مقالی

که باشد نفس انسان را کمالی

که خاطر را بود دفع ملالی

نگردد هرگز از حالی بحالی

۱۸۵۰

نظر کردم بیچشم زای و نوبیر (۱)

لگویم لب بیند و دیده بردوز

زمانی بحث علم و درس تلازیم

زمانی شعرو شطرنج و حکایت

خداست آنکه ذات بی‌شیدمش

۴۴

بدل بودم که: خاقانی درینا گوی من گردد

درینا زانکه من گشتم درینا گوی خاقانی

(۱) این قطعه را نیربنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۱۲-۴

ای قد تو ساخته سر افرازی را
چشم تو نشسته نالوک اندازی را
۱۸۵۵ خون باد دلم، کورسن زلف تو دید
و آنگاه میان بست جان بازی را

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۴۴

جان عود بود همیشه در مجمر ما
خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گمراه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سرما

۱۴

خورشید رخا، پرده عراقیست، مخسب
دور تو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست و شراب
در شیشه و در فرابه باقیست، مخسب

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۴۴

زین گونه که حال ناپسندیده ماست
حسن رخ تو چه لایق دیده ماست؟
۱۸۶۰ وصل تو بکیقباد و خسرو نرسد
سوداست که در دماغ شوریده ماست

۴

کشت طربم ز ابرغم لم خوردست
عیشم ز عناققای محکم خوردست
شادان بچه باشم؟ که ندارم شادی
غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۱۲-۴

ز انعام تو بر ما اثری باید و نیست
در کار دعا گو نظری باید و نیست
۱۸۶۵ در رنج توام مشارکت هست عیان
از راحت تو هم قدری باید و نیست

۴۲-۱۴-۵

باری همه نغم نیکوئی باید داشت
باری دل دوستان نگه باید داشت

چون نیست امید همم از شام بپاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت

۱۲-۱۱-۹

دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زین نقد که داشتیم و ماندیم و گذشت

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت
زان جنس که را نموده ایم آوا کو؟

۴۳

هفت اختر از شن جهت این نامه نوشت ۱۸۷۰
ایزد بدو عالم تو يك کس نداشت

ده بار زده، سپهر و از هشت بهشت
کز پنج هوا و چارار کان و سه روح

۴۴-۴۳-۴۰-۱۴

غم از دل خود بگفت نتواند رفت
نی رنگ توان امود ولی بوی نهفت

آرا که غمی بود، که نتواند گفت
این طرفه گلیست، کان ز باغ اوشکفت

۴۴-۴۱-۱۶-۱۱-۹

بر گریه من چگونه خندان می رفت؟
او بر همه آستین فشانان می رفت ۱۸۷۵

ای دیده، ندیده ای که جانان می رفت؟
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل

۴

هر بد که گمان بری کشیدم ز غمت
آن به که انگویم که چه دیدم ز غمت

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت
قصه چه کنم؟ بجان رسیدم ز غمت

۴۴-۴۰-۱۶-۱۴

کز درج تو بر بود زمانه، بکه داد؟
بنمود بدو که: در چنین باید زاد

آن دانه در، ای صنم حور نژاد
مالا که ببرد و پیش دریا بنهاد

۴

در عشق تو ایزدم فراری بدهاد ۱۸۸۰
گفتم: وصلت، گفت که: آری بدهاد

گفتم: سخنم با تو عیاری بدهاد
گفتا که: ازین دعا غرض چیست ترا؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گردد بلامی گردد
گردد در یار بی وفا می گسردد
دیوانه دلی دارم؛ شوریده و مست
دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۴۴

خفت بسرا پرده مه می گردد
بازار تکبرت تبه می گردد
ما را خجل و دروغزن می گفتی
پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد
جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل
یعنی همه جزوها بگل پیوندد

۹۰

امشب شب وصلست و عس می گردد
برزن نفسی خوش؛ که نفس می گردد
شهباز طرب باش، که شاهین فنا
یکمرغ بقا را چو مکس می گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بن را بره فقر فنا باید کرد
با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت
دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوخته ام، کباب توانم خورد
بی دوست چه می؟ که آب توانم خورد
در مجلس شه تنک شرابی مستست
من مرد تنک شراب توانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست و عس می گیرد
شهباز طرب باش، که شاهین فنا
برزن نفسی خوش، که نفس می گیرد
سیمرغ بقا را چو مکس می گیرد

۹۲-۹۳

گر غره به مری بستی بر خیزد
وین روز جوانی بستی بر خیزد
بیداد مکن، که گرمی بلذارت
از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

وز مطبوع دردشان کبابی برسد
باشد که نصیب من جلابی برسد

مستان، که برایشان شرابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم

۴

۱۹۰۰ ورزان نخوری، بتا، غم، اینت رسد
ار نو نایی بمائیم، اینت رسد

گیرم که گرفته ای کم، اینت رسد
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت

۹ - ۱۱ - ۱۲

طاوس بود، جلاوه مگس را نرسد
هستی بجز از خدای کس را نرسد

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد
فی الجملة که این جمله میدانی چیست

۱۲ - ۱۱ - ۱۳

ظاهرات که موجب ضرر ها باشد
بختات که سرپوش هنرها باشد ۱۹۰۵

عدالت که بنیاد ظفر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود

۹ - ۱۱ - ۱۲

کاغذ همه سوی نهایت باشد
چون در نگری همه حکایات باشد

داند همه کسی که: از هدایت باشد
گیرم که ترا آرزو و فرزند خوشست

۴۳

النگشت نمای خلق عالم تا چند؟
من خود نروم که می برندم بکمند

گویند: مرو در پی آن سرو بلند
بی فایده پندم منده، ای دانشمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

۱۹۱۰ دیگ هوس عشق بدل خام بماند
هر جا که چومن بود خم آشام بماند

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند
یاران چوبیک شراب مجلس خفتند

۱۴

زان روی بعاقبت سرش بیریداد
هم بر سرش آسیا بگردانیدند

در خوشه مگر سر کشیدی می دیدند
هم پوست ازو بچوب پیرون کردند

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند
ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم :
دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۱۹۱۵

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوهای گویند؟
دشنام و دروغ و ناسزای گویند
نتوان بعدیشت دشمن از دوست برید
با دوست بریم عمر، نامی گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴

دردا که ز خدمت جدا خواهم بود
اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن ببری که بشکنم عهد ترا
در عهد تو من زنده کجا خواهم بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست تو بود
وز راه وفا مهر پرست تو بود
در آینه بین، اگر نه از دست شوی
آنکه دالم که حق بدست تو بود

۱۹۲۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو لبم می آید
جانم ز غم تو بر لبم می آید
دزدیدم رخت بدیدم، ای جان جهان
آن روز مردم، عجبم می آید

۳۳

این گل ز بر هم نفسی می آید
شادی بدلم از و بسی می آید
پیوسته از آن روی کنم همدمش
کز رنگ ویم بوی کسی می آید

۱۹۲۵

۹-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۶-۳۷-۳۸-۳۹-۴۰-۴۱-۴۲-۴۳-۴۴-۴۵-۴۶-۴۷-۴۸-۴۹-۵۰-۵۱-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۵۷-۵۸-۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰-۷۱-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰

از هر چه خورد مرد شراب اولی تر
در بتکده ها باده ناب اولی تر
عالم چو خرابست و درو جایی نیست
در جای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز
مال و زروسیم و خاتمان را در باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون بر
فارغ بنشین، هر دو جهان را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳

بار نجم تو فلک بسنجد هر گز
از شوق تو عاشقان چنان جان بدهند
وز جور تو هیچ دل نرنجد هر گز
کان جا ملک الموت نکنجد هر گز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز
خواهی که ز اندیشه بهائی آزاد
طبل و علم و خیمه و خرگاه بسوز
یک آه بزن، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چولی ز لب شکر آب آلودش؟
هیبت! بنفشه را تر و تازه نگر
وزر کس پر خمار خواب آلودش؟
سر برزده از آتش آب آلودش

۳۱-۳۳

بر خیز و بیا که حجره پرداخته‌ام
با ما بشرایی و کبابی در ساز
وز بهر تو مجلسی بیفراخته‌ام
کین هر دوز دیده و زدل ساخته‌ام

۹-۱۱-۱۲-۱۶

ای مانده تو آنجا و من این جا زارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم
کس نیست بجز خیال تو غم خوارم
پس دیده بر آن خاک نهم، خون بارم

۴

گیرم که مسیحی بدم تو چند خورم؟
من هنر تو و تو جرم من چند نهی؟
زخم از قبل مرهم تو چند خورم؟
تو خون من و من غم تو چند خورم؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۳

ای رفته زمن، کجاست جویم؟ چه کنم؟
دائم که ترا بیش نخواهم دیدن
غمهای ترا پیش که گویم؟ چه کنم؟
از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز گلیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا
سر گشته چو پرگار دویدم، مفیم
یک بار موافق بنودم در تسلیم

لغزهای گنجوی

۳۵۶

۱۶

شادیم که يك دم دم بی غم نردیم
خوردیم بسی خون دل و دم نردیم
بی شعله آه لب ز هم نگشودیم
بی قطره اشك چشم بر هم نردیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم
از خاك خرابات نیم کردیم
شاید که درین بنکدها دریا بیم
آن بار که در صومعهها گم کردیم

۱۴-۱۰-۹

۱۹۵۰ وقتست کنون که ترك عزلت سازیم
چشم از بدو يك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم
و آنکه بعدیت دیگران پردازیم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

رقم بسر گور شهنشاه بمن
شدهست برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که : ازین سخاوتم عیب مکن
کزدار فنا همین رسیدهست بمن

۱۶

۱۹۵۵ یارب ، که ز خواب ناز بیدارش کن
وز مستی جام حسن . هشیارش کن
یا بی خبرم کن که ندانم خود را
یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که : دل مرا جگر سفت مکن
بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشر چه ازان که او بتسلیم و بشرم
میداشت دهن پیش و میگفت : مکن؟

۱۴-۱۱-۱۰-۹

این جا که کنند مال و زر بر دامن
جان در کف او سپار و زر در دامن
بهر غم عشق را بجایبست کنار
کان جا لرسد زورق هر تر دامن

۱۶-۵

۱۹۶۰ ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون

می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز

زلفت خونی که آید از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون

من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی لامده در نافه هنوز

خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

پشتم چو کمان گشته دونه از غم تو

ای گشته گلیم من سیاه از غم تو

تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

بشکست مرا بار فراق چندان

۱۹۶۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در مالم نیست ، هست این دردم آزو

آن بت ، که همیشه بارخ زردم آزو

المنة لله که بری خوردم آزو

در رهگذری دوش بری بر من زد

۳۳

سوز دل من بسد زبانش می گو

ای باد ، حدیث من نهانش می گو

می گو سخنی و در میانش می گو

اما نه بدایت سان که مالاش گیرد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳

زلفین تو بر رخت چو بر نوبه کنه

ای روی تو در حسن چو بر گردون

گوی که بچین زد سپه زنگ سپه

بر عارض آفتاب آن خط سپه

۹-۱۰-۱۱-۱۲

لی ملک جهان مالد و لی دولت شاه

درویش ز خستگی چو بردارد آه

از هستی شه زنده کند تاج و کلاه

بارفتن نیستی چو درویش خوشست

۳

با نازه گلی گرد برو ننشسته

من بودم دوش و شرابی آهسته

وین کردن از ان رسن بمویی بسته

زلفی چو رسن بگردن اندر بسته

۱۹۷۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی (۱) نا حالت ما را پسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریه عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۲

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی یاری و بی کیست مشکل کاری
این یک دوسه دهر که بجان نتوان یافت کردل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۲

۱۹۸۰ چون ایست درین جهان مرا دلداری جز گشتن بیهوده ندارم کاری
میگیرم و می نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۲-۳۳

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی ؟ و رصبر کنم عمر نمائست بسی
بر باد تومی زلم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای و دای کسی

۳

۱۹۸۵ لی گفت که: پای در کلم بود بسی و آنکه ببریدند سرم در هوسی
نرخم گزان بخوردم از دست کسی ؟ معذورم اگر بنام از دل نفسی

۱۲

کردل دهم کز تو شکایت کنی دانی که شکایت بچه غایت کنی ؟
گریده دری نباشد ، اندر حق تو زانها که نو کرده ای حکایت کنی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ، تو چه شوی در تک و پوی ؟ از یک و بد زمانه بر نافته روی
سودی نکند موی سر افکنیدن تو تا درو گره بود همی یک سر موی

(۱) این رباعی بنام سفدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

آ

آلابان ۳۴-۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۶
 آلپ ارسلان ۴۳
 آل زیار ۱۲۶
 آل سامان ۱۸۱
 آل سلجوق ۱۲۲، ۱۲۲
 آل عثمان ۱۰۹
 آل علی ۳۴۹
 آل کرت ۱۰۹
 آلکساندریسکودنوس ۱۰۵
 آملی ۱۱، ۱۴۰-۱۴۱
 آملیها ۴۹
 آتوکولسکی (ایوان) ۱۴۴
 آهی ۷۹، ۱۹۸

ا

ابشاربان ۲۸
 ابراهیم ادهم صفوی کاشانی ۱۳۷
 ابراهیم تنوی ۲۰۵
 ابلیس ۲۲۳، ۲۸۶، ۳۴۴
 ابن‌الایم ۴۶-۴۷، ۵۶، ۶۳
 ابن‌الجوزی ۱۹۵
 ابن‌لقبه ۳۹
 ابن‌الوطی ۶۹-۷۰
 ابن‌الکلبی ۵۸
 ابن‌یحیی ۱۹۷، ۲۰۶-۲۰۷
 ابن‌حسام هروی ۱۰۹
 ابن‌حسن (سید بن حسن) ۱۳۸

آنشی ۱۱۰
 آنکینسن (ج) ۱۴۰
 آخوندوف (میرزا محمد) ۱۴۱
 آدم ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۱۹-۲۴۷
 آدم صلی ۳۴۷
 آدمی ۱۸، ۲۴۳، ۲۶۴
 آدی‌کول قراغی الاصل قرا باغی (میرزا) ۱۱۷
 آذر اصفهانی ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۷
 آذربایجانی ۱۴۸
 آذری اصفهانی (شیخ) ۱۷۹
 آذری طوسی ۱۰۹
 آرزو (سراج‌الدین علی خان) ۱۳۸
 آرق ۷۰
 آزاد بلگرامی (میر غلامعلی) ۷۱، ۱۱۰
 ۱۸۳، ۱۶۵
 آذر ۲۳۱، ۲۵۱
 آخوب نودانی ۱۸۹
 آصف ۱۹۸
 اصلی هروی ۱۳۶
 آفاق ۱۲
 آقاخان کرمانی (میرزا) ۱۱۰
 آق سنقر احمد پلی ۳۰
 آق سنقری ۱۰۲
 آق سنقریان ۲۸، ۳۰
 آلانی ۳۵

نظامی گنجوی

۳۹۰

- ابو بکر بن محمد (نصرة الدين) : ۸۷۰، ۴۴
 ابو بکر بن محمد بن محمود بن ملکشاہ
 (نصرة الدين) : ۲۳۳
 ابو بکر طغانشاه بن مؤیدای ابہ (عهد الدوله) : ۲۹
 ابو جعفر محمد جهان پهلوان (شمس الدين) : ۲۵
 ابو زکریای قرطبی : ۱۹۶
 ابو شجاع محمد بن ملکشاہ (حيات الدين) : ۱۲۶
 ابو شکور بلخی : ۱۰۸، ۱۰۰، ۷۸، ۷۴
 ابو طالب طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق
 (رکن الدين) : ۱۲۵
 ابو طالب کمال سبزمی : ۲۵
 ابو طاهر خاتونی : ۱۰۷
 ابو طاهر محمد بن علی بن موسی طوسی : ۱۰۷-۱۰۶
 ابو علی حسن (نظام الملك) : ۶۹
 ابو علی مسکویه : ۱۹۸، ۶۱، ۵۹
 ابو محمد الباس بن یوسف : ۱۷۶
 ابو محمد بن ابی یوسف : ۲۰۱
 ابو محمد بن ابی یوسف مؤید : ۱۵۴
 ابو محمد بن یوسف : ۲۰۱، ۱۸۴
 ابو محمد بن یوسف بن مؤید : ۱۷۵، ۱۶۴
 ابو محمد نظام الدین احمد بن یوسف : ۱۷۶
 ابو محمد نظامی : ۱۶۷، ۱۵۸، ۱۵۴، ۶۴، ۲
 ۲۰۱، ۱۹۷-۱۹۵، ۱۷۲، ۱۷۰
 ابو منصور ثعالبی : ۱۹۸
 ابو نصر احمد بن محمود بن علی نظامی (مجد الدين) :
 ۷۰، ۶۹
 ابو نصر بن محمد کندی (عید الملك) : ۱۲۵
 ابو نصر فراهی : ۱۰۷
 ابی فرج زنجانی : ۱۶۸
 انابیکان آذربایجان : ۲۵-۳۹، ۳۶، ۲۶-۲۹
 ۱۰۲، ۸۲-۸۱
 انابیکان برد : ۲۹
 احمد : ۲۵۲، ۱۶۳، ۸۷
 احمد (کبیر الدين) : ۲۳
- ابن حوقل : ۵۶، ۴۲، ۳۹-۳۸
 ابن خردادبه : ۵۹، ۴۶
 ابن خطیب : ۱۳۳
 ابن دلوله : ۵۹
 ابن قتیبه : ۱۹۹
 ابن مسکویه : ۱۹۸، ۶۱، ۵۹
 ابن مقله : ۲۵۶
 ابن نباته : ۱۹۸
 ابن ندیم : ۱۹۹
 ابن هانی : ۲۵۶
 ابن یون : ۱۸۵
 ابو احمد نظام الدین گنجوی : ۱۶۵
 ابو الاسود شاور بن فضل بن محمد بن شداد : ۴۳
 ابو المصم عبدالمعلیم عاصم : ۱۳۷
 ابو الملاء گنجوی : ۱۳۴، ۳۱-۳۰، ۲۸
 ۱۶۹، ۱۳۶
 ابو الفتح دوابی (حکیم) : ۱۳۶
 ابو الفتح عباس شاه : ۱۶۳
 ابو الفتح مظفر (عید) : ۱۲۷، ۱۲۵
 ابو الفرج زنجانی (اخى) : ۱۷۴، ۲۱
 ابو الفیض فیضی : ۱۳۶
 ابو الدوارس طغانشاه بن الب ارسلان
 (شمس الدوله) : ۲۹
 ابو لقاسم بن ابو حامد اسرلبیانی کازرونی :
 ۲۱۷، ۱۶۱
 ابوالمظفر ر. اخستان
 ابوالمظفر اخستان بن منوچهر (جلال الدين) :
 ۲۸، ۲
 ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل : ۲۶
 ابوالبیجار. منوچهر
 ابو بکر : ۲۲۹، ۹۲
 ابو بکر (نصرة الدين) : ۲۰۰، ۹۲، ۲۵
 ابو بکر (انابیک) : ۱۹۱۸
 ابو بکر بن جهان پهلوان : ۲۶

www.yekdi.com

فهرست نامهای گمان و نسبت ها

۳۶۴

انوری (حکیم واحد الدین) : ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۳۴ -

۱۸۷، ۲۰۷، ۳۴۸

اوحدی کاشانی (ثقی الدین) : ۲ - ۳

اوحدی مراغی : ۱۰۱

اورانوسکی (ای) : ۱۴۴

اویسی : ۳-۲، ۲۰۲، ۹۴

اویسی قرنی : ۳

اویسی : ۲۰

ایاز : ۲۶۹، ۲۸۶

ایران شاه : ۳۶، ۳۸

ایرانی : ۳۶، ۶۰، ۱۴۱

ایرانیان : ۳۵، ۴۹، ۱۶۶، ۱۰۰، ۱۲۱

ایرانی زاد : ۱۰۶

ایله گز : (شمس الدین) : ۲۵، ۸۲، ۱۴۷

ایوانب (س) : ۱۴۴

ب

بابک خرم دین : ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۲

بابایف (ب) : ۱۴۵

باخر (دکترو پلهم) : ۱۰، ۱۴۱

بادل (مصدر فیح خان) : ۱۱۰

بارتولد : ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵

باطنیان : ۶

بامری کاشانی خرد : ۱۳۷

باکی خاتون : ۱۶۹

بجناکی : ۵۲

بهاری : ۱۰۳ - ۱۰۴

بهخشانی : ۳۰۴

بدرهلی : ۱۳۹

براق : ۲۴۷

براون (ادوارد ج) : ۱۴۶، ۲۱۵

برنلس (ا) : ۱۴۴ - ۱۴۶

برلاس : ۶۰

بروس : ۵۰، ۵۵

بطریق ادان : ۳۶، ۴۳

اسیری : ۱۰۹، ۱۹۹

اسیری (قاسم) : ۱۹۷

اشراف (میر محمد باقر داماد) : ۱۳۷

اشراف مازندرانی : ۱۳۷

اشراف مراغی (درویش) : ۱۹۷ - ۲۰۰

اشکالی : ۱۲۲

اصطخری : ۲۱۳۹، ۵۶۱، ۵۷-۶۲

اعلا الدولة ثقی : ۱۴۱

افشار ویرازی (احمد) : ۲۱۵

افشین : ۳۷

افغانها : ۵۵

افلاطون : ۲۵۴

اکرام احمد رامپوری، متخلص بخیفم (حافظ) : ۱۸۹

الب ادسلان : ۱۶۰

الب ادسلان الانشاء : ۳۶

الب ادسلان : ۱۰۲، ۲۷

الهی سمد آبادی : ۱۳۷

الیاس بن زکری بن مؤید : ۲

الیاس بن یوسف بن زکی : ۲۰۱

الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۳

الیاس بن یوسف بن مؤید : ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲

۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲

ام البشر : ۲۲۰

امامعلی خان : ۴۸

امامی هروی : ۱۸۱

امانی : ۱۰۸

امانی ترک : ۱۰۱

اموی : ۴۲

امویان : ۴۲ - ۴۳

امهالی : ۲۴۷

امین احمد رازی : ۱۶۰، ۲۱۷

السن : ۳۴۱

الکلیسی : ۱۲۶، ۱۲۷ - ۱۲۸، ۵۴، ۶۲

۱۴۳، ۱۷۵، ۲۱۵

پیرمبیک ضبعی : ۱۳۷
 پیژن سرگودرز سر بلاش : ۱۲۲
 پول (طامس و لیم) : ۱۷۵
 پینون (لودنس) : ۱۴۵
پ
 پارس : ۶۷، ۷۲، ۷۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 پاسکوبچ : ۴۸
 پترکبیر : ۴۸، ۴۵
 پ : ۱۴۹
 پری : ۳۴۹، ۳۲۹
 پلاویک (آ) : ۱۴۴
 پلین : ۳۵
 پورخطیب : ۱۳۳
 پورفیروزت : ۵۱
 پوردلجم : ۱۳۷
 پومبولیوس ملا : ۵۸
 پهلوانیان : ۴۷
 پهلوی : ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۰
 پیراحمد بن اسکندر : ۱۳۱
 پیغامبر : ۳۰۲
 پیدمیر : ۲۴۸
 پیر : ۳۴۸، ۲۲۹
 پیکارد (ویلیم بشیر) : ۱۴۳
ت
 تانارها : ۵۵، ۴۵
 تازی : ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۲
 تازبان : ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۱۱۰
 تجلی : ۱۹۹
 ترییت (معمده علی) : ۲۱۶، ۱۹۶
 ترسا : ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳
 ترسایان : ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۵۱

بطلمیوس : ۳۵
 بیا : ۴۳
 بکر : ۵۹
 بلاذری : ۴۲، ۵۶، ۸۵، ۵۹
 بلقیس : ۲۹۴
 باقیس صنعانی : ۳۰۴
 بلند (نشن) : ۱۴۰
 بلیناس : ۳۵
 بانعلی راجی گرما : ۱۱۰
 بنی العباس : ۵۶
 بنی امیه : ۱۹۸، ۵۶
 بنی شداد : ۳۸، ۳۹
 بنی عامر : ۱۹۸
 بنی منگوجک : ۲۷
 بولنتی : ۵۸ - ۵۹
 بوعلی : ۳۴۸
 بولهب : ۲۵۰
 بهایی حاملی : ۱۳۷، ۱۹۸
 بهرام پنجم : ۱۰۱
 بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجک (نهر -
 الدین) : ۲۷، ۲۸، ۴۶، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۶۰ -
 ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۶
 بهرامشاه بن محمود غزنوی (بین الدوله) : ۲۷،
 ۷۴ - ۷۵، ۱۶۰
 بهرامشاه منجکی : ۲۰۳
 بهرامشاه منگوجک (نهر الدین) : ۱۰۰، ۱۵۲، ۱۶۱،
 ۱۹۷، ۱۹۵
 بهرام گور : ۱۰۱، ۱۴۹
 بهشتی : ۱۹۹، ۳۰۲
 بهلول : ۲۵۴
 بهمن : ۲۲۵
 بهمن میرزا قاجار : ۲۰۵
 بیانی : ۱۹۸
 بیدل دهلوی : ۱۳۷

۱۸۰ - ۱۷۷۰۱۵۴۰۱۵۲۰۱۵۰۰۱۳۶۰۱۰۱
 ۱۹۹۰ ۱۹۴۰ ۱۹۲ - ۱۹۱۰۱۸۸۰۱۸۶ - ۱۸۲
 ۲۱۶، ۲۰۰
 جادلی : ۴۷
 جبرئیل : ۲۴۹ ، ۲۴۷ ، ۱۰۴
 جبلی : ۷۹
 جبه : ۶۰
 جرمه : ۱۹۸
 جعفر بن محمد حسن جعفری : ۱۵۲
 جلال امیر شهرستانی اصفهانی : ۱۳۷
 جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر : ۲۵
 ۲۸
 جلال الدین بلخی (مولانا) : ۱۳۵، ۲۳
 جلال الدین حسن : ۵۷
 جلال الدین خوارزمشاه : ۴۷ ، ۵۴ ، ۶۰
 جلای طباطبایی : ۱۶۷
 جلال فراهایی : ۱۳۶
 جبلی : ۱۹۸ - ۱۹۹
 جم : ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۲۳۷
 جمال الدین (نظامی) : ۱۷۶ ، ۲۰۱
 جمال الدین خلیل خروانی : ۲۱۵
 جمال الدین یوسف بن مؤید النکجوی : ۱۷۶
 جمالی مهر بجردی : ۱۰۸
 جمشید : ۸۳ ، ۸۸ ، ۳۲۹
 جمشید بن فریدون : ۲۳۳
 جن : ۳۴۰
 جنزی : ۶۲ - ۶۳
 جویی : ۶۰
 جهان پهلوان (شمس الدین ابو جعفر محمد) : ۲۵
 ۱۹۷ ، ۸۷ ، ۸۱ ، ۲۶
 جهان پهلوان نصره الدین مسعود بن اخستان
 خروانشاه (ملک) : ۱۴۱ ، ۲۸ - ۲۹ ، ۱۱۲
 ۱۱۵ ، ۱۱۸ ، ۲۰۰
 چیلان : ۵۸

ترک ۱۱۶۹۰۹۳۰۷۹۰۶۱۰۴۴۰۴۰۱۳۶۰۱۳۰۱۱
 ۳۴۵ ۱۳۲۸۰۳۲۵۰۲۸۲۰۲۶۰۰۲۳۲۰۲۰۳
 ترکمان : ۳۲۰ ، ۸۲ ، ۵۵ ، ۴۸ ، ۴۵ - ۴۴ ، ۳۹ ، ۱۱
 ۳۲۲
 ترکمان عثمانی : ۵۵ ، ۴۸
 ترکمانه : ۳۱۸ ، ۴۵
 ترکناز : ۱۱۹
 ترک زاد : ۱۱
 ترکمان : ۶۰
 ترکمانان : ۵۹ - ۶۰
 ترکمان جای : ۶۰
 ترکمانی : ۲۵۷
 ترکی : ۱۱۰ ، ۴۵ - ۴۴ ، ۶۰ ، ۹۳ ، ۱۰۱ - ۱۰۰ ، ۱۳۰ ، ۱۴۱
 ۱۴۴ ، ۱۹۸ - ۲۰۰ ، ۳۲۱
 ترکی چنایی : ۲۰۰
 ترکی قلغازی : ۱۴۱
 تسنیم خانوف (برنس) : ۴۸
 تقی الدین اوحدی کاشانی : ۱۷۸ ، ۶۵ ، ۷۰ ، ۴ - ۲
 تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی :
 ۲۱۶ ، ۱۵۸
 نکش خوارزمشاه (علاء الدین) : ۱۰۱ ، ۸۹ ، ۲۹ - ۱۰
 ۱۰۲
 تمنا (عبدالرحیم گورد کهجوری دهری) : ۱۳۷
 نوربرگ : ۴۷ ، ۵۶
 تیمور (امیر) : ۲۰۰ ، ۲۰۰ ، ۴۴
 توغان : ۵۸

ث

ثعالبی (ابومنصور) : ۱۹۸
 ثنایی (حسین) : ۲۰۰

ج

جالمیق : ۲۳۷
 جاحظ : ۱۹۸
 جامی (نورالدین عبدالرحمن) : ۱۲۳ ، ۱۹۳ ، ۷۴

حبره : ۳۹۱

حیدر بن جمال بخاری : ۱۳۸

حوا : ۲۵۱

حور : ۲۲۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۳ ، ۲۹۳ ،

۳۵۱

حوران : ۲۳۸

حدر : ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸

حبرنی : ۱۰۹

خ

خاص بیک قصه الدین ارسلان ابا : ۳۰

خاقان : ۲۳۳ ، ۳۴۰

خاقان کبیر ر . الحستان

خالایان : ۲۸ ، ۳۷

خالای هروانی : ۸ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ ،

۸۲ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷ ،

۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳۴۹

خالد بن یزید بن مرید : ۳۷

خانیکوف : ۷۵ ، ۶۱

ختایی : ۳۱۴

ختنی : ۳۳۱

خرسانشاه : ۵۳

خرد : ۳۶ ، ۴۲ ، ۶۱

خردان : ۴۲ ، ۵۴ ، ۵۶

خردها : ۵۸

خردی : ۵۲

خسرو : ۹۰ ، ۹۱ ، ۲۳۷ ، ۳۵۰

خسرو اول نوشین روان : ۳۶

خسرو پرویز : ۷۹ ، ۱۴۸ ، ۱۹۷

خسرو دهلوی : ۷۴ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ -

۱۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۶۱ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ -

۱۸۸ ، ۱۹۰ - ۱۹۱ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰

خصالی : ۱۹۸

خضر : ۱۷ ، ۲۴ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۵ ، ۲۲۲ -

ج

جایکین (ک.ای.) : ۲۰

جنتایی : ۱۵۰

جگل : ۳۳۹

جهاو پار : ۶

جیبال : ۱۶

جونی : ۱۰۴ ، ۱۱۹

ح

حافظ گیلانی : ۱۳۷

حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹

حبشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱

حبیب بن مسلم : ۴۲ ، ۵۰

حزین گیلانی (محمد علی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳

حسن (جلال الدین) : ۵۷

حسن (نظام الملک ابوعلی) : ۶۹

حسن بن قحطبه : ۵۶

حسنعلی جوهرپوری (سید) : ۱۳۸

حسنعلی خراسی رجایی هروی (مولانا) : ۱۸۳

حسین : ۲۴۵

حسین (شاه سلطان) : ۵۵

حسین باقر (سلطان) : ۱۴۲

حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان چلبری

رندی معروف بابن بی بی (ناصرالدین) : ۲۰۶

حسین تنایی : ۲۰۰

حسین دوست سنجلی (میر) : ۱۶۵

حسینعلی (میر) : ۱۳۹

حسین واله هروی : ۱۳۷

حسینی شیرازی (حاج محمد حسین) : ۱۳۷

حشویان : ۲۴۵

حلوائی (صادق) : ۱۹۸

حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۴۹

۱۰۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲

فهرست نامهای گان و نسبت ها

۴۶۶

دودا (هربرت) : ۱۴۲
 دوزخی : ۲۷۴
 دولتشاه - مرقندی : ۲۰ - ۲۱ - ۶۵ - ۱۰۷ -
 ۱۰۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۲ ،
 ۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ،
 ۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۱۶
 دونابوسکی (ا) : ۱۴۳
 دهری (عبدالرحیم گود کپودی) : ۱۳۷
 دبسم کرد : ۵۹
 دبلیبیا : ۵۹
 دیو : ۱۰۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ - ۲۴۹
 ذ
 ذوالفقار : ۲۳۵ ، ۲۴۸
 ذوالفقار هروی (سید) : ۳۰
 ذوالقرابین : ۹۲
 د
 داجی کرمانی : (بناعلی) : ۱۱۰
 داد : ۶۲
 دابین : ۱۲۱ ، ۱۲۷
 دیمی او شنجی : ۱۰۹
 رجایی هروی (مولانا حسنعلی خراسی) : ۱۸۳
 رحیم (م) : ۱۴۴ - ۱۴۵
 رخش : ۲۱۹
 رستم : ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲
 رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی : ۱۱۰
 رضاقلی خان هدایت : ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۱۷
 رضاقلی زاده (م) : ۱۴۴
 رسول : ۴
 رسول الله : ۲۴۲
 رضوان : ۱۲ ، ۸۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹
 رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵ - ۲۱۶
 رلیلی (میکائیل) : ۱۴۴
 رکن الدین ابوطالب طغرل بیگ بن میکائیل بن

۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰
 خضری : ۱۹۸
 خلیفه : ۱۹۹
 خلیل : ۲۲۳ ، ۲۸۵ ، ۳۳۷
 خابیل خان (دکتر) : ۱۴۱
 خلیل شیروانی (جمال الدین) : ۲۱۶
 خواجو کرمانی : ۷۴ ، ۹۰ ، ۱۶۳ ، ۱۵۰
 خوارزمشاهی : ۱۰۱
 خوارزمشاهیان : ۲۵ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۵۵
 خوزی : ۳۳۱
 خوند میر : ۲۶ ، ۱۵۷
 خیالی : ۱۹۹
 خیام (امام عمر) : ۱۳۴ - ۱۳۵ ، ۱۴۹ ، ۱۸۵
 د
 دارا : ۲۳۳
 داراب : ۱۰۶
 داراب (دومحسین) : ۱۴۳
 دارا شکوه قادری : ۱۶۴
 دارن (ب) : ۷۵
 دارای سوم : ۱۰۶
 داهی شیرازی (شاه) : ۱۳۶
 داود : ۱۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۲
 داود بن اسحق : ۲۸
 داود بن محمود - لجوئی : ۳۰
 داود بن منکوجک : ۱۶۱
 داودیان : ۱۱۶
 داویدیک : ۵۵
 درزاوین (ولادیمیر) : ۱۴۴
 دری : ۱۰۳ - ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ - ۱۳۶
 دقبلی : ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲
 دلدل : ۲۳۵
 دمتریوس : ۴۷
 دواپی (حکیم ابوالفتح) : ۱۳۶
 دوخوبه : ۵۶

سلجوق ۱۲۵۰
 رکن الدین سلیمان شاه ۷۴ - ۷۵
 رکن الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی ۸۰
 رکنی (زر) ۱۶۱
 روانی ۴۷
 روح الامین ۱۹۹
 رودکنی ۱۸۵۰ ۱۸۱۰ ۱۰۸۰ ۷۸۰ ۷۲۰
 روسیا ۱۳۹۰ ۵۶۰ ۴۹۰ ۴۳۰ ۳۹۰ ۲۸۰
 روسی ۱۴۳۰ ۱۴۰۰ ۱۳۹۰ ۶۱ - ۶۰ ۵۷ -
 ۱۴۱۰ ۱۴۰
 روسیان ۵۳۰ ۳۸۰
 روسی ۱۶۰۰ ۷۵۰ ۵۸۰ ۵۲۰
 روسیان ۴۲۰
 وهابی مروزی ۱۳۶
 دیککا (ژان) ۲۱۴۰ ۱۴۲۰
 دیتز (۰.۵) ۱۴۲۰
 دیسه ۳
 ذاهد ۱۳۶
 ذبودی ۲۵۶
 ذجاجی تبریزی ۱۰۹
 ذلالی خوانساری ۱۹۷۰ ۱۳۶
 ذلیخا ۳۴۰۰ ۲۷۷۰ ۱۲۱۰
 ذندخوان ۸۴
 ذندخوانی ۲۵۶
 ذنگانی ۲۵۳
 ذنگی ۲۵۳۰ ۲۴۴۰
 ذیابار (آل) ۱۲۶
 ذین العابدین تمکین شروانی (حاج) ۱۶۹
 ذرد ثوفان ۵۸
 ساجی ۴۳

ذ و ژ

ص

ساجی ۴۳

فهرست نامهای گمان و نسبت ها

۳۶۸

خانی (عبدالله) : ۱۴۴	سلیمان : ۰۱۱۲۱۰۵-۱۰۴۱۰۲۱۸۹۰۷۵۰۱۶
خلی نمائی : ۱۵	۰ ۲۹۰-۲۸۸ : ۲۸۰۱۲۷۲۱۲۶۵۰۲۵۳۰۲۳۷
شهرنگر (آ) : ۱۴۰	۳۳۸۱۳۲۰۳۰۱۱۲۹۴
شیتر ناگل (لوی) : ۱۳۹	سلیمان بن محمد بن ملکشاہ : ۱۰۴
شدادی : ۴۳	سلیمانشاہ (رکن الدین) : ۷۴
شدادیان : ۴۶، ۴۳، ۴۱، ۳۹-۳۸	سلیمانشاہ بن محمد : ۲۶۱
شروانشاه : ۲۸۶، ۱۹۸، ۹۵-۹۴، ۵۳، ۳۸، ۳۶	سمائی : ۶۲
شروانشاهان : ۳۷	سنان : ۱۹۹
شروانشاه علاء الدین فریدز : ۲۹۵	سنایی فرلوی : ۱۹۳، ۱۶۰، ۱۳۴، ۱۱۰، ۱۲۳
شروانشاه علی بن هشتم : ۳۸	سنجر سلجوقی : ۱۵۶، ۱۳۴-۱۳۳، ۲۹، ۲۷
شروانشاه محمد بن احمد ازوی : ۳۹-۳۸	۳۴۹، ۲۵۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۳، ۱۹۸
شروانشاه : ۹۴	سنجر کاشانی (محمد هاشم) : ۱۳۷
شروینسکی (سرگی) : ۱۴۴	سول بن سباط : ۴۳، ۳۷
شرف ابرانی : ۱۹۸، ۱۷۹	سویلی : ۱۹۹
شعله نیریزی (محمد جعفر) : ۱۴۲، ۷۹	سینی خاتون : ۱۵۶
شقایق اصفهانی : ۱۹۹، ۱۳۶	سید بن حسن معروف باین حسن : ۱۳۸
شکله : ۵۹	سید الدین بن حمام الدین هروی : ۲۱۵
شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن امامادسلان :	سید جام هروی : ۲۱۵
۲۹	سید حمام هروی : ۲۱۵
شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان : ۲۵	سینی هروی : ۱۰۹
۴۵۲، ۸۸، ۸۶	سیرغ : ۳۵۲
شمس الدین ابلدگر : ۲۵	ش
شمس الدین صاحب دیوان جوینی : ۷۰	شاپور : ۱۹۸
شمس الدین نقیر : ۱۹۴	شاپور اول حاسانی : ۱۲۲
شمس الدین لاهری : ۶	شاپور بسراہک : ۱۲۶
شمس الدین محمد : ۸۶	شارموا (ف.ب) : ۱۴۰
شمس الدین هارون : ۷۰	شاگینیان (ماریت) : ۱۴۴
شوروی : ۲۰۸	شاگینیان (مریم) : ۱۴۴
شهایی (دکتر علی اکبر) : ۱۴۵	شامی : ۶۴
شهایی ترشیزی : ۱۹۸	شانی نکو : ۱۳۶
شپیدی : ۱۰۹	شاور بن فضل بن محمد بن هداد (ابوالاسواد) : ۴۳
شباطین : ۲۵۸، ۲۴۵	شاهداهی شیرازی : ۱۳۶
شیت : ۲۵۲	شاهدی : ۱۹۹
شیتنی کرمانی : ۱۹۸، ۷۹	شاهسون : ۶۰
	شاه قرل : ۳۴۴
	شاه محمد بن مبارک قزوینی (حکیم) : ۲۱۱، ۱۵۶
	۲۱۷
	شاه نجف : ۲۳۴

طاهر وحید قزوینی : ۱۳۷
 طبری : ۵۸ - ۵۹ - ۱۰۳۱ - ۱۰۴
 طغانشاه بن ابیادسلان (شمس الدوله ابوالقوارس) :
 ۲۹
 طغانشاه بن سلق : ۲۹
 طغانشاه بن مؤبدای ابی (عضد الدوله ابوبکر) : ۲۹
 طغرل : ۲۵۰
 طغرل بیك سلجوقی (سلطان) : ۶۴
 طغرل بن ارسلان سلجوقی (دکن الدین) : ۲۶ - ۱۲۷
 ۱۶۶ - ۱۶۴ - ۱۵۹ - ۱۵۶ - ۱۵۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۶۵ - ۶۴
 ۱۶۶ - ۱۹۵ - ۱۷۸ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۱
 طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
 طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (دکن الدین
 ابوطالب) : ۱۲۵
 طغرل سوم : ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۱۰۲ - ۱۵۷
 طوی : ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۴۸
 طوسی : ۱۸۶ - ۱۱۶
 طهماسب (شاه) : ۱۹۰ - ۱۰۹

ظ

ظهوری تهریزی : ۱۶۷
 ظهیر الدین غاریابی : ۳۰ - ۸۲ - ۱۵۹ - ۱۸۱ - ۱۸۷
 ۲۵۵ - ۲۱۳

ح

حادیان : ۲۴۷
 حادف اردبیلی : ۱۹۸
 حادلی : ۱۴۲
 حاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
 حالی : ۲۰۰
 حباس (شاه) : ۴۸ - ۳۹ - ۶۶
 حباس شاه : ۱۶۳
 حباسقلی آقانورس قدسی : ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۱۷
 حباسقلی بیك نورس قدسی : ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۲۱۷
 حباس میرزا نایب السلطنه : ۴۸ - ۲۰۵
 حباسی : ۲۴۴
 حباسیان : ۴۳
 عبدالعلیم حاصم (ابوالعاصم) : ۱۳۷
 عبدالعزیز (مولوی غلام حبیب) : ۲۳

خیدا (ملا) : ۱۳۷ - ۱۹۷
 خیرالریان : ۲۰۷
 خیر گبر احمدیلی : ۳۰
 خیر وانشاه : ۱۴۸
 شیرین : ۱۱۱ - ۷۹ - ۸۴ - ۱۲۱
 شیرین مسیحی : ۱۹۷
 شیطان : ۲۱۹
 شیعه امامیه : ۱۶۹

ص

صاحب درمان : ۱۶۳
 صادق تفرشی : ۱۳۷
 صادق حلوابی : ۱۹۸
 صادق نامی اصلهانی : ۷۹ - ۱۳۷
 صاهد : ۱۹۹
 صالح : ۱۹۹ - ۲۵۲
 صبا : ۱۹۹
 صباي كاشاني (فتحعلی خان ملك الشیرا) : ۱۱۰
 صبحی (یرم بیك) : ۱۳۷
 صرغی : ۱۹۹
 صفوی : ۲۱۲
 صفویه : ۶۰

صفی الدین (امیر عبید) : ۷۰
 صفلاهی : ۵۲
 صوفی (ملا محمد) : ۱۹۲
 صوفیان : ۲۷۲
 صوفیه : ۱۸۰ - ۱۵۳ - ۲۰

ض

ضمیری : ۹۳ - ۱۹۹
 ضیفم (حافظ اکرام احمد دامپوری) : ۱۸۹

ط

طامار : ۴۴
 طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰

- ۲۰۳۱۱۲۶
 عطایی : ۲۰۰
 علاءالدین نکش خوادشاه : ۱۰۲-۱۰۱۲۹
 علاءالدین فریرز (شروانشاه) : ۲۱۵
 علاءالدین کرب ارسلان آقسنقری : ۱۰۲۱۲۹
 ۱۵۲۱۱۰۵-۱۰۴
 علاءالدین کربا ارسلان : ۳۰
 علاءالدین محمد فایز : ۱۳۷
 علی : ۳۴۹
 علی (آل) : ۳۴۹
 علی احمد (مولوی آقا علی) : ۱۲۵، ۱۳۷، ۷۴
 ۲۱۷
 علی احمد نشانی : ۱۳۶
 علی الهندی حلی داهستانی : ۱۳۰
 علی بن صدق : ۳۷
 علی بن هبثم (شروانشاه) : ۳۸
 علی خان آرزو (سراج الدین) : ۱۳۸
 علی زاده (ع. ع.) : ۱۴۵
 علیشیر نوایی (میر) : ۱۵۶، ۱۵۰
 علی عظیم آبادی : ۱۳۸
 علیف (گک) : ۲۰۸
 علیقلی خان وال داهستانی : ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۶
 علیقلی کمره ای (شیخ) : ۱۵۸، ۲۱۶
 عبادالدین کاتب اصفهانی : ۴۶-۴۷
 عبادخوی : ۱۱۸
 عبادلقی : ۱۴۲
 عباسی : ۳۰۴، ۲۵۵
 عسر : ۲۲۹، ۲۲۳، ۴۲
 عسر (خواجه) : ۴
 عسر خبام (امام) : ۱۸۵، ۱۳۹، ۱۳۵-۱۲۴
 عسقی : ۱۳۲
 عبیدالملک ابونصر بن محمد گندری : ۱۲۵
 نصری : ۱۸۵، ۱۵۲، ۱۰۸
- عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۱۳۶، ۷۴، ۲۳
 عبدالرحیم گورکهوری نمادهری : ۱۳۷
 عبدالرزاق مفتون دابلی : ۱۱۰
 عبدالرشید باکوپی : ۱۸۶
 عبدالرؤف وحید (محمد) : ۱۳۷
 عبدا لله بن هشام : ۳۸
 عبدا الملك : ۵۶، ۴۲
 عبدا الملك بن هشام : ۳۸
 عبدالنعم محمد حسنین (دكتور) : ۱۴۵
 عبدالواحد بن عبدالرحیم حافظ خنوجی : ۲۱۶
 عبدالواسع هالسوی : ۱۹۴
 عبیدی : ۲۰۰
 عبیدی گنابدی : ۱۳۶
 عباس نکلو : ۱۹۸-۱۹۷
 عثمان (مظفرالدین کرل ارسلان) : ۲۵
 عثمان بن عفان : ۲۲۹، ۵۶، ۵۰، ۴۲، ۴۰، ۳۵
 عثمان مختاری خرنوی : ۱۰۸
 عجم : ۲۰۶، ۱۸۲-۱۸۱، ۱۶۲-۱۶۱، ۸۲
 عجمان : ۵۰
 عراقی (بردة) : ۳۵۰
 عراقی (نصرالدین) : ۲۸۵، ۲۱۵
 عرب : ۲۰۶، ۱۹۸، ۱۸۲، ۱۳۵، ۱۲۱، ۹۳، ۸۲
 عربی : ۲۰۰، ۱۸۷، ۱۶۷، ۵۸، ۳۶-۳۵
 عرفی هبرازی : ۱۹۸-۱۹۷، ۱۹۴، ۱۳۶
 مرالدین (ملك) : ۲۹، ۱۴
 مرالدین بن جهان پهلوان نصرة الدین محمود : ۱۱۶
 مرالدین محمود اول : ۱۴۸
 مردابیل : ۲۴۹
 مری : ۲۵۱
 مسجدی : ۱۸۵، ۱۳۲
 عصار تبریزی (محمد) : ۷۹
 عصامی : ۱۰۹
 عضدالدوله ابوبکر طلائشاه بن مؤیدی ای ایه : ۲۹
 عضدالدوله دیلی : ۱۰۷
 عطادیشاوردی (فرید الدین) : ۱۲۲، ۷۹، ۲۳

نهرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریدون بن فریدون
 ابن فریدون شروانشاه : ۲۸
 نهرالدین اسعد استرآبادی گرگانی، ۱۲۲۹-۱۲۲۵
 نهرالدین بهرامشاه منگوچک : ۲۷
 نهرالدین بهرامشاه منگوچک : ۱۰
 نهرالدین عراقی : ۲۸۵، ۲۱۵
 نهرالدین محمد : ۷۰
 نهرداهی گیلانی (سید محمد تقی) : ۱۵
 نهرگرگانی : ۱۲۶
 نهری گرگانی : ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲، ۶۴
 ۱۸۸، ۱۸۴
 لدایی (محمود بیگ) : ۱۳۷
 لراسوی : ۲۰۳، ۱۴۱
 لرای (ن) : ۴۴
 لرج زنجانی (اخی) : ۱۷۲-۱۶۹، ۲۱-۲۰
 ۱۷۶
 لرخ ربحانی (شیخ اخی) : ۱۶۴، ۱۴۷
 لرخ زنجانی (اخی) : ۱۵۵-۲۲۱-۲۰
 لرخ : ۱۹۴، ۱۸۵
 لردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۱۰۴-۱۰۳، ۳۶
 ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۸
 ۱۸۱-۱۸۴-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۸، ۲۰۶-۲۰۷
 لرشه : ۲۴۵
 لرویان : ۲۱۸
 لریبوز (علاءالدین شروانشاه) : ۲۱۵
 لرماد : ۱۲۱، ۷۹
 لریبوز (علاءالدین شروانشاه) : ۲۱۵
 ۳۰۳
 لریبوز : ۹۲
 لریبی هروی : ۱۳۷
 لریبی بلدای : ۱۹۹، ۱۴۸، ۹۳
 لغانی : ۲۰۰

مباران : ۴۷۹
 مسوی : ۲۴۰
 عیسی : ۱۴۰، ۸۵، ۱۸۰، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۵۲
 ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۴۳
 عیسی بن محمد بن ابی الفالحه : ۳۷
 عیوی : ۱۰۹
 غ
 غافل (محمد تقی) : ۱۳۷
 غالب دهلوی (اسدالله خان) : ۱۳۷
 غر : ۴۴
 غزالی مشهدی : ۱۳۶
 غزنویان : ۱۲۶، ۷۴
 غضابری دازی : ۱۳۲
 غلامسرور لاهوری (ملتی) : ۱۷۳
 غلامقلی آزاد بلگرامی (میر) : ۱۶۵، ۱۱۰، ۷۱
 ۱۸۳
 غلام عیسی مهدالحمید (مولوی) : ۲۳
 قول : ۲۱۸
 غیث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه : ۱۲۶
 غیث الدین مسعود بن محمود : ۲۶
 غیث مهر واری : ۱۳۷
 ف
 فارسی : ۱۰۴، ۱۵۱، ۲۹، ۳۵-۳۶، ۶۲، ۶۹-۷۰
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۰۷، ۱۰۸-۱۱۲، ۱۲۸
 ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۰
 ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۲
 فانی (محسن) : ۱۹۸
 فایز (علاءالدین محمد) : ۱۳۷
 فایضی : ۱۹۹
 فتحعلی خان ملک الشعراء صباي کاشانی : ۱۱۰
 فتحعلی شاه : ۱۱۰، ۶۶
 نهرالدین ابراهیم همدانی متخلص برائی (شیخ) :
 ۲۸۵، ۲۱۵

فهرست نامهای گمان و نسبت ها

۳۷۲

فخر دینی (محمّد) : ۵۷
 قسطنطین : ۵۰
 قطب الدین محمد : ۷۰
 قطران ارموی : ۱۳۶، ۱۰۸، ۵۹
 قطنی : ۶۴
 قاجارسلان سلجوقی : ۱۶۱
 قبادی (هود) : ۹۲
 قوامی دازی : ۴
 قوامی گنجوی : ۳۰، ۳۱-۱۳۶
 قوامی مطرزی گنجوی : ۳-۱۶۴، ۱۵۴، ۱۴۶، ۴
 ۱۹۶، ۱۷۶، ۱۷۴
 قهرمان قائل : ۱۰۶
 قیس العامری : ۱۴۸
 قیس بن ملوح بن مزاحم : ۱۹۸
 قیس بنی هاجر : ۹۳
 قیصر : ۳۴۰، ۲۹۸، ۲۵۰، ۲۳۳
 ق
 کاتبی ترخیزی (محمّد) : ۱۵۰، ۱۳۶
 کاشف : ۱۹۹
 کاستنی : ۲۰۰
 کالو (۰۳) : ۱۴۹
 کاوس کی : ۱۱۶
 کاهی (قاسم) : ۱۳۶
 کبیرالدین احمد : ۲۳
 کرب ارسلان آق سنقری (علاء الدین) : ۲۹
 ۱۹۹، ۱۰۵-۱۰۴، ۱۰۲
 کربا ارسلان : ۳۰-۲۹
 کرد : ۳۹-۳۸، ۳
 کردان : ۵۶
 کسای : ۷۲
 کسروی : ۵۹
 کسری : ۲۵۰، ۲۳۶، ۲۳۳
 کلک کوهزاد : ۱۰۸

فلور : ۳۴۰، ۳۱۹، ۲۳۶، ۸۰، ۱۶
 فقیر (شمس الدین) : ۱۹۱
 فلک الدین احمد بلی : ۳۰
 فلکی شروانی : ۱۸۵، ۱۳۶، ۳۴، ۳۰
 فوای : ۱۹۸
 فیضی (ابوالفیض) : ۲۰۰، ۱۳۶
 فیضی فیاضی : ۱۸۸
 فیاقوس : ۱۰۵
 فیلیپ : ۱۰۵
 ق
 قاجار : ۴۸
 قارون : ۳۴۰، ۸۴
 قاسم اسیری : ۱۹۷
 قاسم کاهی : ۱۳۶
 قاسمی گونا بادی : ۱۹۹-۱۹۸، ۱۳۶، ۱۰۹
 قاضی سنجانی : ۱۳۶
 القایم بامر الله عباسی : ۱۶۰
 قباد : ۲۹۸، ۳۹
 قتلخ اینالچ : ۸۰
 قدرت (محمّد قدرت الله گوباموی) : ۱۷۱
 قدری : ۱۱۰
 قدسی مشهیدی (حاج محمد جان) : ۱۶۹، ۱۳۷
 قراسنقر : ۴۷-۴۶
 قرا قویونلو : ۶۰
 قران حبشی : ۱۰۶
 قزل (شاه) : ۳۴۴
 قزل (شاه) : ۳۳۹
 قزل ارسلان عثمان (مظفر الدین) : ۱۲۰-۱۹۰۹-۸
 ۱۹۳-۹۱، ۸۸-۸۶، ۸۳-۸۲، ۸۰، ۳۳، ۲۶-۲۵
 ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۲، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۳۰
 ۲۶۲، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۸
 ۳۴۴، ۳۳۹
 قزوینی : ۶۳-۶۲، ۶۰، ۵۸

ل

لات : ۳۰۴، ۲۵۱
 لائین : ۱۳۹
 لاغری (خمس الدین) : ۶
 لا کون دوو بلمورن (آ) : ۱۴۱
 لامی : ۲۰۰، ۱۹۸
 لابق (میر محمد مراد) : ۱۳۷
 لبدو (ب) : ۱۴۴
 اشکری بن مردی : ۵۹
 لطفعلی بیگ آذربیکدلی (حاج) : ۱۶۷، ۲۰۷
 ۲۱۶
 لبرانشاه : ۵۳
 لیس (کاپیتان و بلیام لاسو) : ۱۲۷، ۲۳
 لیلی : ۱۲، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۴۱
 ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۸۱
 لبای المجنون : ۱۹۷
 لیلی بنت محمد : ۱۹۸
 لیلی سرانی : ۳۰۴
 لینسکرو (کولتاتین) : ۱۴۴
 لئوس : ۵۹

م

ماد : ۵۹
 ماذح هروی : ۱۰۹
 مارگوات : ۵۸
 مارگولیوٹ : ۵۹
 مانی : ۲۵۱، ۲۳۸
 مامملک خاتون : ۱۵۶
 متنبی : ۱۸۹
 مثالی : ۱۹۹
 مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی :
 ۶۹-۷۰
 مجنون : ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۲۵۱
 ۲۷۱، ۲۹۷، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۱
 مجنون چپ نویس : ۱۹۹

کلرک (۵) : ۱۵۰

کلیم : ۳۴۶

کلیم الله : ۲۹۴

کماشح بن بابت بن لوح : ۵۸

کمال اسمیل : ۱۹۴، ۲۲۸

کمال اصلهانی : ۱۹۵

کمال صبرمی (ابوطالب) : ۲۵

کنجی : ۶۴

کنستانن بورلیروژنت : ۵۱۰۵۰۱

کنعانی : ۳۰۴

کواذاول : ۵۵

کوثری : ۱۹۸

کیان : ۲۰۶، ۱۹۶

کیانی : ۱۰۶

کیهایوژ (آ) : ۱۴۴

کیسرو : ۹۴

کیسروین کیلباد (حیات الدین) : ۷۴

کیروو : ۴۵

کیلباد : ۸۸، ۹۴، ۱۰۶، ۱۳۰، ۳۵۰

کیلبادی : ۲۵۶

ک

کبر : ۲۸۵، ۲۱۸

کرجی : ۱۴۱، ۴۷۱، ۵۹۰، ۱۲۵۰، ۱۲۶۰، ۱۲۹۰

کرجیان : ۴۷۱

کفام : ۵۰

کلوبا (آلوده) : ۱۴۳

کنجوی : ۶۲

کنجوی (شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸-۱۷۹

۲۰۰

کنجویان : ۴۵

گودخانی : ۲۵۶

کولسنو (و.و) : ۱۴۴

کیلبا : ۶۲، ۵۹

- محبوس : ۱۰۳
 مجیرالدین بیلقانی : ۱۳۶، ۸۲، ۳۴، ۳۰
 محسن فانی : ۱۹۸
 محمد : ۲۰۲، ۹۴، ۹۲، ۸۲، ۶۹، ۱۳، ۳-۲
 (محمد طهرالدین) : ۷۰
 محمد قطب الدین : ۷۰
 (محمد) (ملک) : ۲
 محمد آخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
 محمد آل عثمان : ۱۰۹
 محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
 محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
 محمد باقر داماد اشراق (میرزا) : ۱۳۷
 محمد باقر لایینی : ۱۳۷
 محمد بن احمد ازدی (خروانشاه) : ۳۹-۳۸
 محمد بن اخستان : ۲۸
 محمد بن اخستان شاه : ۹۴
 محمد بن ایلدگر : ۱۴۷، ۸۲
 محمد بن حسن بن علی بن موسی طره و (ابوطاهر) :
 ۱۰۷-۱۰۶
 محمد بن خاله : ۳۷
 محمد بن شهادت رودی : ۳۸
 محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی (تقی -
 الدین) : ۱۵۸
 محمد بن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر
 خزانة : ۲۰۵
 محمد بن کریم ارسلان : ۳۰
 محمد بن محمود سلجوقی : ۱۲۶، ۱۲۲، ۲۶
 محمد بن ملکشاه (عباس الدین ابوشجاع) : ۴۶
 ۱۵۶، ۱۲۶
 محمد بن بزرگ : ۳۸
 محمد یلک سالم : ۱۳۶
 محمد تقی انشیری : ۱۵۸
 محمد تقی خوشتری : ۱۵۸
 محمد تقی خاقل : ۱۳۷
 محمد تقی فخر داعی گیلانی (سید) : ۱۵
 محمد جان قدسی شهیدی (حاج) : ۱۶۹، ۱۳۷
 محمد جعفر خدایه تبریزی : ۷۹
 محمد جهان پهلوان (شمس الدین ابوجعفر) : ۲۵-
 ۸۸، ۸۲-۸۱، ۲۶
 محمد حسن دهلوی : ۱۳۶
 محمد حسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
 محمد حسین حسینی شیرازی (حاج) : ۱۳۷
 محمد خان آلی باکوینی (میرزا) : ۱۶۹
 محمد راضی (قاضی) : ۱۹۰
 محمد رفیع خان باذل : ۱۱۰
 محمد شاه : ۲۰۵
 محمد شریف : ۱۳۷
 محمد شوقتری (آقا) : ۱۴۰
 محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی :
 ۲۰۵
 محمد صادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
 محمد صادق نامی اصفهانی : ۷۹
 محمد صدیق حسن خان (سید) : ۲۱۷، ۱۹۵
 محمد مولی (ملا) : ۱۹۲
 محمد عارف لایبی : ۲۵۵، ۲۱۷، ۱۵۹
 محمد عبدالرؤف وحید : ۱۳۷
 محمد مصار تبریزی : ۷۹
 محمد علی تبریزی مدرس : ۲۱۷، ۲۰۱
 محمد علی حزین گیلانی : ۱۹۲، ۱۳۷
 محمد علی ناصح : ۵۵
 محمد مولی : ۲۱۴، ۱۵۱، ۱۲۷
 محمد فایز (علاء الدین) : ۱۳۷
 محمد قدوس الله خان گویاموی قدرت : ۲۱۷، ۱۷۱
 محمد قزوینی : ۵۷
 محمد قلی سلیم : ۱۳۷
 محمد کاتبی ترشیری : ۱۳۶
 محمد کورت (سلطان) : ۱۰۹
 محمد گملوی (مولوی) : ۱۳۸
 محمد مراد لایق (میر) : ۱۳۷
 محمد مصوم خان نامی (میر) : ۱۳۶
 محمد نصیر (نصیر الدین صاحب) : ۱۳۸
 محمد نظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
 محمد نظامی : ۱۴۶، ۹۸، ۹۶-۹۵، ۶۸، ۱۳

www.yekdi.com

فهرست نامهای گمان و نسبت ها

۳۷۹

لجانی : ۱۹۹	مؤالها : ۶۲
لجانی گیلانی : ۱۳۷	مؤثر (مجدد) : ۲۱۴
نصجوی (حاج حسین آقا) : ۱۷۱	مولانا : ۱۹۰
لرسی : ۳۷	مولوی دوم : ۱۸۷
نشانی (علی احمد) : ۱۳۶	مؤمنه خانون : ۲۵
نصارا : ۱۶۹	مؤتایث : ۶۰
نصاری : ۲۸۵، ۳۷-۳۶	مهدی : ۲۴۲، ۱۹۰، ۲۱۸۳
نصرة الدين ابوبكر بن محمد : ۸۷، ۴۴	مهدی (شاهر) : ۱۹۹
نصرة الدين ابوبكر بن محمد بن محمود بن ملكشاه :	مهران : ۴۳
۲۳۳	مهرگان : ۳۷-۳۶
نصرة الدين ابو بكر بيشكين : ۹۲، ۲۵	مهنی دیر : ۱۳۳
۱۴۸	مهنی گنجوی : ۱۳۴-۱۳۳
نصرة الدين ارسلان ابا : ۳۰	میر حاج : ۱۹۹
نصرة الدين محمود بن اخستان شروانشاه (جهان	میگایل : ۲۴۹
پهلوان) : ۱۱۶-۱۱۵، ۱۱۲، ۲۹-۲۸، ۱۵-۱۴	مینوچهر بادشاه شیردان (خاتمان کبیر) : ۱۷۵
۲۳۳، ۲۰۰، ۱۱۸	مینورسکی (و) : ۱۲۷، ۷۵، ۵۴
لصبی : ۱۹۹	مینوی (مجتبی) : ۱۲۷
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ۱۳۸	
نظام اسفرا بادی : ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۸	
نظام (نظام الملك) : ۱۱۶	
نظام (نظامی) : ۲۹۶، ۲۵۹	
نظام الدین (شیخ) : ۱۷۳	
نظام الدین (نظامی) : ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۵۴، ۴، ۲	
۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۹۵	
۲۰۱، ۱۹۶	
نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۴۶	
نظام الدین ابومحمد جمال الدین یوسف بن مؤید -	
الکنجوی الاویسی : ۱۳۱	
نظام الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن الدؤید	
المطرزی : ۱۷۴	
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ۱۵۸	
نظام الدین و ذیر : ۱۱۶	
نظام الملك ابوعلی حسن طوسی : ۷۰-۶۹	
نظام گنجه : ۲۹۶	

ن

نادرشاه : ۵۷، ۴۸
ناسا و لیس (و) : ۱۲۷، ۲۳
ناصر (محمد علی) : ۵۵
ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمد بن علی ترجمان
جعفری رهنوی معروف بابن بی بی : ۲۰۶
ناصرالدین بجبی بن محمد المعروف بابن البیسی :
۲۰۷
ناصر خرد : ۱۳۵
ناصر هندو : ۱۹۹
ناظم تبریزی (محمد صادق) : ۲۱۶، ۱۶۴
نامی : ۱۹۹-۱۹۷
نامی (میر محمد مصوم خان) : ۱۳۶۱
نامی اصلهانی (میرزا محمد صادق) : ۱۳۷، ۷۹
نایب الصدر مصوم علی شاه شیرازی (حاج) : ۱۹۵
۲۱۷

والهی قی : ۱۳۷
 وحشی بافقی : ۱۹۸-۱۹۷۱۴۲۰۱۳۶۱۷۹
 وحید (محمد عبدالرؤف) : ۱۳۷
 وحید دستگردی : ۱۵۱۱۲۰۳۰۱۳۰۰ ۱۳۲ -
 ۲۱۷-۲۱۶۰۲۱۲۰۱۳۳
 وحید قزوینی (طاهر) : ۱۳۷
 وراثت‌دات : ۴۳
 وراثت‌یرداد : ۳۷
 وصال شیرازی : ۱۳۷۰۷۹
 ولید بن عقبه : ۵۹
 ودرخون (صید) : ۱۴۴
 دسواران روادی : ۵۹
 ویس : ۲۰۲۰۱۲۷۰۱۲۱۰۳
 ویس‌القرن : ۱۶۲
 ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۲۰۱
 ویلسن (س.ا) : ۱۴۰
 ه
 هاتلی جامی : ۱۰۹۰۹۳۰۷۹ ۱۳۶ ۱۴۱ -
 ۲۰۰۰-۱۹۸۱۱۸۴۱۱۵۰۱۱۴۲
 هاروت : ۱۱۴۱۱۶
 هارون : ۲۵۲
 هارون (همس‌الدین) : ۷۰
 هارون الرشید : ۳۷
 هاشمی : ۲۴۹
 هاشمی بهاری : ۱۳۷
 هاشمی کرمانی : ۱۹۷۰۱۸۵۰۱۳۶
 هاونسما : ۱۴۰
 همامنشی : ۱۰۶
 هدایت : ۱۹۹
 هشام : ۴۲
 هکانه : ۵۸
 هلال بن الحسن : ۳۹
 هلالی جنتایی : ۱۹۹۰۱۴۲۰۱۳۶۰۱۰۱۰۹۳

نظامی انیری نیشابوری : ۷۱-۷۰
 نظامی هروضی سمرقندی : ۱۵۶ ۱۲۷۰۷۰
 ۱۷۰۰۱۶۸
 نظامی گنجوی : ۱۳۴-۲۴۱۲۱-۱۹۰۱۷-۶۰۴-۱
 ۹۱۰۸۹-۸۸۰۸۶۱۸۳-۶۴۱۶۲۰۴۹۰۴۷۰۴۵-۴۴
 ۱۱۰۰ ۱۰۸-۱۰۴۰۱۰۲-۹۹۰۹۶-۹۵۰۹۳
 ۱۵۲ ۱۲۵۰۱۲۲-۱۲۰۰۱۱۸-۱۱۵۰۱۱۲
 ۱۵۴ ۱۷۸۰۱۷۶-۱۷۴۰۱۷۲-۱۶۷۰۱۶۵-
 ۱۹۱ ۲۱۲-۲۱۱۰۲۰۸-۱۹۸۰۱۹۶-۱۹۵۰
 ۲۱۴ ۲۳۱۰۲۲۸۰۲۲۶۰۲۲۱۰۲۱۷-۲۱۶۰
 ۲۳۳ ۲۵۲۰۲۵۰۰۲۴۶۰۲۳۹۰۲۳۷۰۲۳۴ -
 ۲۵۷ ۲۸۶۰۲۸۴-۲۶۵۰۲۶۳-۲۶۰۰۲۵۸-
 ۲۹۲ ۳۴۵-۳۱۴۰۳۱۲-۲۹۴۰
 نظامی مطرزی : ۱۷۶۰۱۵۸۰۱۵۴۰۷۰۰۳
 نظامی منیری سمرقندی : ۷۱ = ۷۰
 فتح‌صور : ۱۱۷
 فرود : ۲۸۵
 نوایی (امیر علی خیر) : ۱۵۰۰-۱۹۸۰۱۵۶۰۱۵۰۰
 ۲۰۳
 لوح : ۳۴۰۰۲۵۲۰۱۸۲
 نورالدین عبدالرحمن جامی : ۱۳۶۰۷۴۰۲۳
 نورس : ۱۶۹
 نوروز : ۲۶۴۰۱۰۴
 نوشیروان : ۲۴۵
 نوشین روان : ۲۰۷
 نوشی خبوهانی : ۱۳۶
 نویسی شیرازی : ۱۳۶
 نیکی اصفهانی : ۱۳۶
 و
 وار دروب (الیور) : ۱۲۶
 واقف خلجالی (ملا) : ۱۹۰
 والداغستانی : ۱۸۶۰۱۸۲ ۱۷۶
 واله‌هروی (حسین) : ۱۳۷

فهرست نامهای گمان و نسبت ها

۳۷۸

بروجرد : ۲۴۵	هندی : ۲۱۵۱۱۴۰
برید بن مرید بن زیاده شیبانی : ۳۷	هنددورف : ۴۹
بریدیان : ۳۷	هندو : ۳۲۲۰۳۲۱۰۳۱۸۱۲۶۳۱۲۴۳۱۱۴
بطوب : ۲۹۸۱۲۷۷۱۲۷۱	هنه وی : ۱۸۷
بطوب کنمانی : ۲۶۲	هندی : ۱۶۶۱۱۵
بطوبی : ۵۹۱۴۶	هوشمان : ۵۸
بلبرابت بترودولا : ۶۶۱۴۸۱۴۵	هوتسما : ۲۱۵۱۵۹
بسانی : ۲۵۷۰۲۵۰۰۲۰۴۱۱۵۹	هوداس : ۵۴
ببن الدوله بهرامشاه بن مسعود : ۲۷	هوشنگ : ۱۰۶
بوسف : ۲۳۸۱۱۸۲۱۱۲۲-۱۲۱۱۱۷۱۹۴	هوامان (ا.ت.آ) : ۱۴۹
۲۹۸۱۲۷۸-۲۷۷۰۲۷۱۲۶۲۱۲۶۰۱۲۴۲	هولاکو : ۱۰۹
۳۴۰۱۳۳۶۱۳۲۳	هیشم بن خالد : ۳۷
بوسف بن زکی بن مؤید : ۳	هیشم بن محمد : ۳۸
بوسف بن مؤید (ابومحمد) : ۲۰۱۱۱۶۴	
بوسف کنمانی : ۳۳۶۱۲۷۸	ی
بوسفی : ۲۲۰	باقوت حموی : ۵۸۱۵۶۱۵۰۰۴۶۱۴۱۳۹۱۳۵
بوشع : ۲۵۲	۶۵۱۵۹
بولانی : ۲۰۰۱۱۰۷۱۱۰۵۱۵۸۱۴۲-۴۱۱۳۴	بعبی : ۲۵۱
بولایان : ۴۱	بعبی بن محمد المروف باین البیسی (ناصرالدین) :
بولس : ۲۵۲۰۲۵۱	۲۰۷
بهود : ۲۸۵	بعبی کاشانی : ۱۳۷

فهرست نامهای جاها

آلبان : ۱۴۳۰۱۴۱۱۳۹۰۵۸
آلوانك : ۳۱۰۳۴

۱.

ابهار : ۹۱۱۷۶-۷۵۰۴۴

ایبورد : ۲۰۷

اتحاد جماهیر شوروی-سویالیستی : ۱۴۳۰۵۷

اتریش : ۱۴۲

اذان : ۶۲۰۵۶۰۵۲-۴۱۰۳۹۰۳۳۰۳۰۱۲۶-۲۵

۲۹۰۰۱۳۶۰۱۲۲۰۱۱۷۰۱۰۲۰۹۵۰۶۵۰۶۳

ارابه : ۴۲

ارمنیخ : ۴۹

اردبیل : ۲۵

اردلخ : ۴۱

اردو باد : ۵۴

ارزن الروم : ۱۶۰

ارزیجان : ۱۶۱۰۱۶۰۱۷۸۰۷۶-۷۴۱۲۷۰۱۰

۲۰۳۰۱۹۷

ارزانگان : ۱۹۷

ارس : ۶۰۱۵۸۰۵۷۰۵۴۰۵۲۰۵۰-۴۹۰۴۱۰۳۵

۶۲

ارم : ۳۲۸۰۱۱۲۰۱۱

ارمن : ۲۱۸۰۷۵

ارمنستان : ۵۶۰۵۱-۵۰۰۴۳-۴۱۰۳۹۰۳۶۰۲۸

۷۹۰۷۶-۷۵۰۵۸

ارمنیه : ۵۳-۵۱۰۳۶

اروپ : ۲۰۱

اروپا : ۲۰۳۰۱۵۰۰۱۴۵۰۱۴۱ - ۱۳۸

ارمان : ۳۴

استانبول : ۲۱۷۰۲۰۱۵-۲۱۴۰۱۹۸

اسکندریه : ۲۵۰

اسلامبول : ۲۰۳

۲

آب حیات : ۳۴۹۰۳۴۱۱۲۳۴۱۰۵۰۹۲

آب حیوان : ۳۰۲۰۲۸۰۰۱۱۲

آب خضر : ۲۴۰

آب زندگانی : ۲۵۳۰۹۴۰۹۲۰۱۶۰۱۰

آب زندگی : ۸۹

آبه : ۶۱

آذر بادگان : ۵۱

آذربایجان : ۴۳۰۴۱-۳۵۰۳۰-۲۹۰۲۶-۲۵۰۵

۰۹۵۰۸۱۰۷۰-۶۹۰۶۵۰۶۳-۶۲۰۵۸۰۵۱

۰۱۵۶۰۱۴۸-۱۴۷۰۱۳۶۰۱۱۷۰۱۰۴۰۱۰۲

۲۰۲-۲۰۱۰۱۹۶۰۱۷۶۰۱۶۹-۱۶۸

آذربایجان روسیه : ۲۰۱

آذربایجان شوروی : ۱۴۴۰۶۸۰۴۱

آذربایگان : ۴۴

آربان : ۴۱

آربانوی : ۳۴

آربانیا : ۳۴

آسیای صغیر : ۱۰۷

آسیای مقدم : ۴۷

آغوالی : ۵۱

آغراهای : ۴۹

آغسرا : ۴۶

آگسفر : ۲۱۵۰۲۱۳۰۱۴۲

آگر : ۲۱۳

آلادان : ۵۹

آلان : ۵۱

آلبانوی : ۴۱۰۳۴

آلبانی : ۵۹-۵۸۰۴۱

آلبانیا : ۳۴

فهرست نامهای جاها

۳۸۰

بدخشان : ۲۳۶	اصفهان : ۸۲
بد : ۳۷	اصفهان : ۵۵۱۳۹-۱۲۲۰۵۶-۱۲۶-۱۲۸
برج طنبرل : ۸۰	۱۵۶
بردخ : ۵۵۰۵۳-۵۲۰۳۸۱۳۵	الحسره : ۶۱
برده : ۵۵-۴۹۰۴۶۰۴۴-۴۲۰۳۹-۳۸۱۳۶	الران : ۶۲۰۴۱۰۳۴
۶۵۰۶۳۰۵۶	الرس : ۶۲
برده : ۳۵	الموقان : ۵۹
برده‌دار : ۳۹	النجر : ۵۹
بردیج : ۵۳	ام‌بلاد ایران : ۴۷
برذخ : ۳۵	انجمن آسیایی بنگاله : ۱۳۷
برده : ۴۱-۳۹۰۳۵	اندواب : ۳۹
برکشت : ۴۹	انگلستان : ۱۴۳۰۱۴۰
برلاس (نهر) : ۶۰	اونی : ۴۱
برلن : ۲۱۳۰۱۴۲۰۱۳۰	اوتیک : ۴۹
برلین : ۲۱۵	اوقاف گیب : ۶۲۰۴۶
بسطام : ۲۹۸	ایاصوفیه : ۲۱۷۰۲۱۴
بلداد : ۲۲۲۰۱۶۲۰۵۶	ایبری : ۵۹
ببئی : ۱۷۱۰۱۶۷۰۱۵۸۰۱۵۱۰۱۴۲۰۱۳۸	ایران : ۵۱۰۴۹-۴۸۰۴۶-۴۴۰۴۱۰۳۹۰۳۰۱۷۷
۲۱۶	۱۰۱۸۲۰۸۰-۷۸۰۷۴۰۷۲۰۶۷-۶۵۰۶۰۵۷
بوخاخیا : ۵۸	۱۰۴-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲۰۱۱۱-۱۲۲
بولتیه : ۵۱	۱۲۵-۱۲۶-۱۲۹۰۱۳۱۰۱۳۳-۱۳۶-۱۳۸
بوگانی : ۵۹	۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۹
بولگادو : ۶۱	۱۹۶۰۱۹۶-۱۹۹-۲۰۳۰۲۰۴-۲۱۶۰۲۱۲۰۲۰۳
بهشت : ۲۴۸۰۲۳۷-۲۳۶۰۲۱۸۰۱۶۶۰۷۸	ایران زمین : ۱۰۱
۳۴۶۰۳۱۲۰۲۹۵۰۲۷۴۰۲۷۰۰۲۵۳	ایران شهر : ۱۲۵
بهوبال : ۲۱۷۰۱۹۵	
بیت الحرام : ۱۶۲	ب
بیروت : ۱۹۹	باب‌الابواب : ۳۷۰۳۵
بیستون : ۷۹	باب‌الاکراد : ۵۶۰۴۰
یلقان : ۶۱۰۶۰۰۵۷۰۵۲۰۵۰۰۴۴-۴۰	باب‌البرده : ۶۳
یلقان‌میلر : ۵۷	باب‌المقبره : ۶۳
پ	بازارهای : ۴۹
پاریس : ۱۴۲-۱۴۱	بازگاه : ۵۲
	باکو : ۱۷۰۱۱۴۵-۱۴۳۰۵۴
	بهاداد : ۱۱۴۰۱۰۴۰۸

ج

جرجلی : ۶۰
جشنه حیات : ۲۲۱
جشنه حیوان : ۳۲۸، ۳۱۹
چکوسلوواکی : ۱۴۱-۱۴۲، ۲۱۴
چنگشی (کوشک) : ۶۰
چین : ۱۱۹، ۱۲۲، ۷۳۸، ۳۲۴، ۳۴۰
۳۵۷

ح

حبش : ۳۳۱، ۱۱۹
حدادیان : ۸۷، ۹۱
حدوبیان : ۱۵۵، ۱۴۷
حیدرآباد دکن : ۲۱۳

خ

خاچن : ۵۱
خالقین : ۱۰۸
خاورزمین : ۲۰۸
ختا : ۲۲۰
ختن : ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۱۲، ۳۳۱
۳۳۶
چمن جای : ۴۹
خراسان : ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۵۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۷
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۸۰
خرسان : ۵۳-۵۴
خردان : ۳۶، ۵۲، ۹۴-۹۵
خط استوا : ۲۳۸
خغان : ۵۵
خلخال : ۱۹۰
خلد نعیم : ۳۴۶
خنان : ۵۷
خوردق : ۱۹۹
خوزستان : ۴۰، ۵۶، ۸۲، ۲۲۳

بشورخ : ۲۰۳
پراگه : ۱۴۱-۱۴۲
پرتو : ۵۵، ۳۵-۵۶
بل صراط : ۲۳۷
پشکران : ۴۱

ث و ث

تا : ۶-۷
تبریز : ۲۹، ۱۷۱، ۴۷۰
تخت سلیمان : ۴۶
ترنر : ۵۵، ۳۵
ترکستان : ۱۵۲، ۱۹۱، ۳۲۳
ترکیه : ۱۳۱، ۲۱۵
ترانادی : ۵۱
تفرش : ۶-۷، ۶۸، ۶۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۱
۲۰۷
تطیس : ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲-۵۳
تکاد : ۱۳۴
تهران : ۱۰۸، ۱۹۶
ثرنور : ۳۵، ۴۰، ۵۵

ج

چارا (کتابخانه) : ۲۱۵
جبال موقان : ۶۱
جهیم : ۲۴۰، ۳۴۶
جریر : ۵۲
جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱
چنان : ۲۳۶، ۲۹۵
چنت : ۲۲۸، ۲۳۷
چنز : ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۱۵۴
۱۹۷
چهنم : ۲۳۷
چهوک : ۴۹
چیلان : ۵۹

طوس : ۲۰۷، ۱۶۹، ۱۱۵، ۴۶

تهران : ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۸۰، ۵۹، ۵۴-۵۹، ۴۴

۱۹۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۱۴۵

۲۱۷-۲۱۶، ۲۰۱

طبلستان : ۵۹

ظلمات : ۳۰۲

ع

عدن : ۳۳۶، ۲۷۸، ۱۰۳

عراق : ۲۵۱۷-۲۵۱۶، ۲۶-۲۹، ۴۰، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۱۸۲

۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۳۶، ۱۰۲

هرستان : ۱۴۸

عرفات : ۲۸۵

ملیکره : ۲۱۳

حصان : ۸۲

غ

غازان : ۱۳۹

خرابین : ۷۵، ۱۶۰

لحور : ۷۰

ف

فایاکاران : ۴۹

فارس : ۲۰۳، ۵۶، ۴۰

فاکونته ادبیات کابل : ۲۱۵

فرات : ۹۲

فرانسه : ۱۴۱-۱۳۹، ۵۵

فراهان : ۲۰، ۱۷

فردوس : ۲۰۷

فرهنگستان علوم خودوی : ۳۰

فلسطین : ۱۱۲

ق

قاهره : ۱۳۰، ۶۳-۱۳۲، ۱۴۵، ۲۱۳

قبنان : ۵۵-۵۴، ۵۲

سیسگان : ۵۰

صیدران : ۵۰

سیستان : ۵۰

سیون : ۵۱

سیویک : ۵۱-۴۹

ش

شبران : ۳۵

شام : ۸۲، ۴۰

شاوران : ۵۴

شروان : ۳۵-۳۴، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۴-۵۹

۳۲۳، ۲۹۹، ۱۶۹، ۶۵-۶۴

ششتر : ۲۵۰، ۲۲۹

شکی : ۵۳، ۴۳، ۳۵

شماخی : ۵۳

شمکور : ۵۲، ۴۲

شندان قلعه : ۶۲

شوشا : ۵۱

شوشتر : ۵۷، ۵۱

شیراز : ۲۰۷

شیروان : ۱۷۵، ۹۷، ۹۵-۹۴، ۵۴، ۳۶

ص

صفاهان : ۱۶۹، ۴۶

صلوات (کوههای) : ۶۱

صنار : ۵۳

ط و ظ

طالش : ۶۱، ۵۹

طالش روسیه : ۶۱

طالش علیا : ۶۲

طبرس : ۶

طبرستان : ۱۰۴، ۵۸

طبرش : ۶

طور : ۲۹۴

فهرست نامهای جاها

۴۸۴

کتابخانه خدیوۀ مصریه : ۱۳۰-۱۳۲

کتابخانه دانشگاه اسلامی طبرک : ۲۱۳

کتابخانه دانشگاه دهلی : ۲۱۳، ۲۱۶

کتابخانه دولتی برلن : ۲۱۳، ۲۱۵

کتابخانه ریاست رامپور : ۲۱۳، ۲۱۶

کتابخانه فاکولتۀ ادبیات کابل : ۲۱۵

کتابخانه قاهره : ۲۱۳

کتابخانه قصر شیرین : ۱۰۸

کتابخانه مجلس شورایی ابران : ۲۱۶

کتابخانه مطبوعات دانشگاه اسلامی طبرک : ۲۱۵

کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱۶-۲۱۷

کتابخانه نواب لوهاری : ۲۱۳

کتابخانه ولی الدین : ۱۹۸

کر : ۳۵-۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۵

۶۱۵۷

گره : ۳۹

گرچ : ۶۳

کردستان : ۷۶

کردوان : ۵۳-۵۴

گرکی : ۴۰

کرمان : ۳۰۱

کره : ۳۹

کبه : ۸۴، ۸۷، ۱۶۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۱

۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱

کفویه : ۲۷

کلکته : ۲۳، ۷۴، ۱۲۷، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۲

۱۷۵

کماخ : ۱۶۰، ۱۶۷

کمبریج : ۲۱۵

کوتایس : ۴۷

کوئر : ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۸

کودا : ۵۷

کوردیه : ۴۰

کبیج : ۵۹

کبیجان : ۱۱-۱۲

کبیک : ۵۴

کبک : ۵۴

کبله : ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۵۳، ۵۵، ۵۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹

کبه : ۳۵

کرباباخ : ۳۸۱-۳۹۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷

کراحصار شرقی : ۲۷

کراسو : ۶۰-۶۱

کروکاس : ۶۳

کرل آقاج : ۵۸

کصر شیرین : ۱۰۸

کلفار : ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۷۵، ۹۵

۱۰۲

کلمه : ۵۲

کم : ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷

کویه : ۷۵

کوهستان قم : ۱۶، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۹۵

کبروان : ۹۴

ک

کابادی : ۶۹-۷۰

کابل : ۲۱۵

کاشان : ۶

کابپور : ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۵

کبلکه : ۳۵

کبه : ۳۵، ۹۱

کبان : ۵۴-۵۵

کتابخانه آصفیه : ۲۱۳

کتابخانه اباصولیه : ۲۱۴

کتابخانه بادلین : ۱۴۹، ۱۳۱، ۲۱۵

کتابخانه برلین : ۱۴۹

کتابخانه جارا : ۲۱۵

لبن گراد : ۵۲-۵۱۳۰

لوهارد : ۲۱۳

لیدن : ۲۰۷ : ۱۵۴۰۱۰۷۱۵۷ : ۴۶۳۸۳۵

لیران : ۵۲

م

مالاندان : ۲۴۲

ماوراءالنهر : ۲۶

ماوراءالقفاز : ۴۱-۴۳

مبارکی : ۵۳

مجلس خودایطی ایران : ۲۱۶

مدراس : ۲۱۷، ۱۷۱

مدینه ااران : ۴۳

مدینه : ۲۵۰

مرا : ۶۴

مراغه : ۱۹۹، ۲۹

مرو : ۱۶۹، ۴۶

مسجد تاتارها : ۴۹

مسکو : ۱۴۴-۱۴۳، ۳۰

مشهد : ۲۹۸

مصر : ۲۸۰، ۲۵۶، ۲۱۸، ۱۹۹

مصر القاهره : ۱۳۲-۱۳۱

مصلحکان : ۷

مطبع احمدی : ۲۱۳

مطبعة عثمانیة مصر القاهره : ۱۳۱

مغان : ۶۱، ۵۷

موخون : ۵۸

موزه بریتانیا : ۳۳۷

موزه بریتانی : ۱۴۵

مؤسسه باهدار : ۱۰۸

مؤسسه خاودهناسی هوردی : ۲۰۸

موصل : ۱۴۸

موقان : ۵۸

موقان : ۶۲-۵۷

کودسره : ۴۰

کوشک چنگشی : ۶۰

کوهلوسه : ۱۶۰

کولک : ۵۵، ۳۵

کوهستان قبیج : ۵۹

کوهستان موقان : ۵۹

کوههای صلوات : ۶۱

کپستان قم : ۱۶۱

کیروآباد : ۴۵

ک

کرچستان : ۱۶۹۰۹۲۵۱۶۳۱۵۱۰۴۷۱۴۴۰۳۸

کركان : ۱۶۶۰۱۶۴۰۱۶۲۰

کفام : ۴۹

کنجه : ۵۱۳-۳۰۱۲۸۱۲۶۰۲۰۱۱۸۱۱۰۱۸-۳۱-۳۰

۸۲۱۶۸-۶۲۱۵۲۱۴۹-۴۳۱۴۰۰۳۸۱۳۶۱۳۴

۰۱۳۳۰۱۲۹۰۱۲۵۰۱۱۷۰۱۱۴۱۱۰۵۱۸۶۱۸۴

۰۱۵۴۰۱۵۲۱۱۴۶۱۱۴۱۱۳۹-۱۳۸۱۱۳۴

۰۱۶۵-۱۶۴۱۱۶۲-۱۶۱۱۱۵۹-۱۵۸۱۱۵۶

۰۱۹۶-۱۹۵۱۱۸۸۱۱۸۲۰۱۸۱۱۱۷۸-۱۶۸

۲۹۹۰۲۹۶۰۲۴۶۱۲۰۷-۲۰۶۱۲۰۱

کنجه چای : ۴۹

کنجینکا : ۴۹

کوتینگن : ۱۴۱۱۶۳-۶۲۱۱

کوک چای : ۴۹

کبلان : ۵۲

ل

لاریان : ۵۹

لاهور : ۲۷۰، ۲۱۷-۲۱۶، ۱۵۱، ۱۶۹

لاپربکک : ۱۳۹، ۵۸، ۵۶، ۴۶

لصوب : ۴۰-۳۹

لکنهو : ۱۶۵-۱۶۴، ۱۵۱

لندن : ۱۴۵۰، ۱۴۳، ۱۴۰

فهرست نامهای جاها

۳۸۶

موقان کوهستان بیج : ۵۹

موقایه : ۵۹

موکان : ۵۹

موکی : ۵۸

میل ییلقان : ۶۱، ۵۷

ن

نجل : ۲۳۴

نلجوان : ۵۰-۴۹، ۳۹

نشابور : ۲۳۹، ۲۹

نلطان : ۳۹

نلجوان : ۳۹

نوبهار : ۲۷۱

نوخا : ۳۵

نهرالرس : ۶۲

نیشابور : ۱۵۲

نیل : ۱۱۷

و

وابوترور : ۵۱

وردویه : ۵۲

ولی الدین (کتابخانه) : ۱۹۸

وین : ۱۵۴

وبنه : ۱۴۲

هرات : ۲۹۸

هرک : ۶۳

هلت کشور : ۲۳۲، ۱۹۴

هفت کنبه : ۱۹۹

هکر : ۴۹

همدان : ۱۲۷

هندوبان : ۱۷۱

هند : ۷۴، ۱۳۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۱۱۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶

۲۱۴-۲۱۳

هندستان : ۳۱۹

هندوستان : ۲۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷

۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱-۰

۲۱۶-۲۱۵، ۲۱۲

هندوستان انگلیس : ۱۲۷

هیرکانی : ۵۸

ی

یضا : ۳۴۰

یلبرابنوبول : ۴۵، ۴۸، ۶۶-۶۷، ۱۴۶

یکین کورادخی : ۶۰

یمن : ۱۶۲، ۱۴۶، ۳۳۶، ۳۵۶

ینال : ۵۴

یورا : ۵۹

یولان : ۲۴، ۱۱۶

www.yekdi.com

سام نامه سبلی هروی : ۱۰۹

سبیه : ۱۳۷

سبیه سیاره : ۲۰۰

سنة عطار : ۲۰۳

سفن رانی های کوناه مؤسسه خاورشناسی : ۲۰۸

سد سکندر : ۲۰۰

شرح العيون : ۱۹۸-۱۹۹

سد و سلمی : ۹۳

سفر پیدایش : ۵۸

سفر تکوین : ۵۸

سفینه آسمانی : ۱۳۹

سکندر نامه : ۱۵۱۱۴۸-۱۵۱۱۵۸-۱۶۶-۱۷۲-۱۷۳

۱۷۵-۱۷۸-۲۰۰

سکندر نامه جبری : ۱۵۰-۱۴۸-۱۷۶

سکندر نامه بری : ۱۴۸

سلسلة الذهب : ۱۰۱

سلسلة های اسلامی که در قرن ۱۲-۱۳ میلادی

در انتشار پادشاهی کرده اند : ۳۰

سلم السماوات : ۱۶۱-۱۷۶-۱۸۱-۲۱۷

سوسن نامه : ۱۰۸

سیر الاولیاء : ۱۶۴

سیر البلاد الى البلاد : ۱۰۱

سيرة جلال الدين : ۵۴-۵۵

سيرة نسوی : ۶۰

ش

شاهر بزرگه آذربایجان نظامی : ۱۴۴

شاهد صادق : ۲۰۵-۱۲۵

شاهرخ نامه : ۱۰۹

شاهنامه جبرتی : ۱۰۹

شاهنامه زجاجی تبریزی : ۱۰۹

شاهنامه شبلی : ۱۰۹

شاهنامه فردوسی : ۱۰۴-۱۰۷-۱۱۶-۱۱۹-۱۴۴

۱۴۳-۱۴۸-۱۸۴-۱۸۷-۱۹۸-۲۰۶

شاه و درویش : ۱۰۱

۱۱۶۱-۱۵۹-۱۵۵-۱۴۹-۱۳۳-۱۲۹-۹۶-۹۵

-۲۱۱-۲۰۹-۲۰۴-۲۰۳-۱۹۷-۱۸۴-۱۷۱

۲۱۶-۲۱۵-۲۱۳

دیوان کسایی : ۷۲

دیوان مجنون : ۱۹۹

دیوان مسعود : ۱۳۱

دیوان نظام استرآبادی : ۲۳۴-۲۱۸

دیوان نظامی : ۲۱۳

دیوان هاتمی : ۱۳۱

ذ

ذره و خورشید : ۷۹

ذریه : ۲۰۵

ز

راحة الصدور : ۶

زاهنمای کتاب (مجله) : ۱۴۵

رسالة عبدالواسع هاسوی : ۱۹۴

رصد شهریار : ۱۱۸

رفیق السالکین : ۱۹۷

رموز حمزه : ۱۰۶

روزگار نو (مجله) : ۱۴۵

روحة الانوار : ۷۴

ریاض الانوار : ۱۹۷

ریاض الشراء : ۱۷۶-۱۸۲-۱۹۰

ریاض العارفین : ۱۷۲-۱۹۶-۲۱۷

رباعية الادب فی تراجم المروءین بالکتابة واللقب

۲۱۷-۲۰۱

ز

زند : ۲۵۶-۸۴

زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱

س

سالار نامه : ۱۱۰

سام نامه خواجو کرمانی : ۱۰۹

طریق التحقیق : ۱۰۱

ظ

ظفر نامه حیدر الله مستوفی : ۱۰۹

ظفر نامه شرف الدین علی یزدی : ۹۰

ع د غ

عجب نامه : ۲۱۵

غرد الاخبار : ۱۹۸

غرد نامه : ۱۰۹

ف

فتوح السلاطین : ۱۰۹

فرامرزان نامه : ۱۱۰، ۱۰۷

فرهاد و شیرین : ۱۴۱ - ۱۴۲

فرهاد و شیرین عارف اردبیلی : ۱۹۸

فرهاد و شیرین لامعی : ۱۹۸

فرهنگ ایران زمین : ۱۵۲، ۱۲۷

فرهنگ جهانگیری : ۱۲۶

فرهنگ دخیلی : ۱۲۶

فرهنگ سرودی : ۱۲۶

فرهنگ سکندر نامه بری : ۱۳۸

فهرست : ۱۹۹

فهرست برج : ۱۴۹

فهرست کتابهای فارسی کتابخانه خدیویه : ۱۳۰

۱۳۲

فهرست نامه در باره نظامی : ۱۴۵

ق

قاموس الاعلام : ۲۰۵

قرآن : ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۳۴۰

قران حبشی (داستان) : ۱۰۶

قصه اسکندر : ۱۵۲

قهرمان نامه : ۱۰۶

ک

کارنامه بلخ : ۱۰۱

کبرنگه (داستان) : ۱۰۸

شرح سکندر نامه : ۱۳۸

شرح سکندر نامه بری : ۱۳۸

شرح مهن الاسرار : ۲۰۵

شرح الشعراء : ۱۸۷

کرفنامه : ۱۸۹

کرفنامه اسکندری - ۲۸۱، ۲۱۰، ۱۷۰، ۱۴۰، ۱۰۰، ۷۰، ۵ -

۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵ - ۱۱۰، ۷۷، ۶۶ - ۶۵، ۳۱، ۲۹

۱۴۴ - ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۰، ۲۰۳

دمر المعجم : ۱۵

شمع الجین : ۲۱۷، ۱۹۵

شهریار (رصد) : ۱۱۸

شهرباران گننام : ۵۹

شهریار نامه : ۱۰۸

شهنشاه نامه احمد بوبری : ۱۰۹

شهنشاه نامه صبا : ۱۱۰

شهنامه اردوسی : ۱۰۸

شهنامه قاسمی گونا بادی : ۱۰۹

شیخ نظامی ترجمه حالی : ۱۴۹

شیرین و پرویز : ۱۹۸

شیرین و خسرو : ۱۹۰، ۱۹۱ - ۱۹۶

شیرین و خسرو خسرو دهلوی : ۱۹۸

شیرین و فرهاد : ۲۰۸

شیرین و فرهاد شاپور : ۱۹۸

شیرین و فرهاد وحشی : ۷۹

ص

صاحب قران نامه : ۱۱۰

صبح صادق : ۱۷۲، ۱۵۸ - ۲۰۰

صد پنه : ۷۹

صودا لالهیم : ۱۵۴

صودا الارض : ۳۸

صوت غاروقی : ۱۸۹

ط

طریق الحساب : ۲۰۴، ۱۹۵ - ۲۱۷، ۲۰۵

کتاب الانساب : ۶۲
 کتاب المسالك الممالك : ۴۶
 کتاب المسالك والممالك : ۳۸
 گرت نامه : ۱۰۹
 کشف القایق شرح سکندر نامه : ۱۳۸
 کشف الظنون : ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵
 کشکول : ۱۹۸
 کلیات خسرو : ۱۸۱
 کلیات سعدی : ۷۲
 کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص
 بهرامی : ۲۸۵
 کلیات نظامی : ۲۱۳، ۱
 کلید سکندر نامه : ۱۳۸
 کنز الاسرار : ۷۹
 کوش نامه : ۱۰۸۱

گ

گرشاسب نامه : ۱۰۸، ۱۰۴
 گرشاسب نامه دوقبی : ۱۰۸
 گلستان : ۶۰، ۸۴
 گلستان ارم : ۲۱۷، ۱۶۹
 گلشن صبا : ۱۱۰
 گنجینه : ۷۳، ۶، ۹۱۸
 گنجینه گنجوی : ۲۱۶، ۲۱۲

ل

لباب الالباب : ۱۶۲، ۱۵۱، ۲۱۴
 لباب الانساب : ۶۳
 لشکر کشی سکندر بزرگ بر دوسها ماخوذ از
 اسکندر نامه نظامی : ۱۳۹
 لغات تاریخیه و جغرافیه : ۲۰۵
 لهراسب نامه : ۱۰۸
 لیلی المجنون : ۱۹۷
 لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹

لیلی و مجنون جامی : ۹۳
 لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳
 لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳
 لیلی و مجنون لضولی : ۹۳
 لیلی و مجنون مکتبی خیرازی : ۹۳
 لیلی و مجنون نظامی : ۲، ۴-۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲،
 ۲۸، ۴۵، ۶۴، ۶۸-۶۹، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۰،
 ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۳
 لیلی و مجنون هائلی : ۹۳
 لیلی و مجنون هلائی جغتایی : ۹۳
 لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹

م

مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰
 مثنوی فارسی امالی ترك : ۱۰۱
 مجالس المشاق : ۱۹۹
 مجالس النفايس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
 مجله آسیایی : ۶۱
 مجله ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۲۱۷
 مجله البجن غاوره ناسان آلمان : ۵۸
 مجله راهنمای کتاب : ۱۴۵
 مجله روزگار نو : ۱۴۵
 مجمع الابتکار : ۱۹۷
 مجمع الصنائع : ۱۹۳
 مجمع الفرس سرودی : ۱۲۶
 مجمع الفصحاء : ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱-۲۱۹
 ۲۱۷، ۲۱۲
 مجمع الفضلاء : ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۵۵
 مجمع الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳
 مجرعة لطائف و ظرایف : ۲۱۵
 مجنون لیلی : ۱۹۹
 مجنون و لیلی : ۱۵۲
 مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

۱- بیم الفرید و ایس الوحید : ۱۹۸

ترهة القلوب : ۷ ، ۴۶

ترهة الجالی : ۲۱۵

نصاب الصبیان : ۱۰۷

نظامی ، حیات عمر ، اخلاق : ۱۴۵

نظامی ، خاقانی ، در ستاولی : ۳۰

نظامی شاعر داستان سرا : ۱۴۵

نظامی شاعر و صنف و احصائه سرا : ۱۳۹

نظامی کنجوی شاعر الفضیله : ۱۴۵

نظم گریده : ۱۶۴ ، ۲۱۶

نقعات الانس من حضرات القدس : ۲۳ ، ۱۵۲

۱۶۰ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۹۶

نگارستان : ۲۱۶

نگارستان فارس : ۲۱۷

نوش آفرین : ۱۰۶

و

واقق و عذرا : ۹۳

ورقه و گلشاه : ۱۰۹

وزن شاهنامه فردوسی : ۱۰۸

ویس و رامین : ۶۴ ، ۷۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۸۴

۱۸۷

ویسه و رامین : ۱۲۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰

ه

هدیه الاحباب : ۲۰۵

هشت بهشت : ۱۴۱ ، ۲۰۰

هفت آسمان : ۷۴ ، ۱۳۷ ، ۱۷۵ ، ۲۱۷ ، ۲۱۲

هفت اختر : ۲۰۰

هفت اقلیم : ۲۰ ، ۱۶۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۲۱۷

هفت اورنگ : ۲۰۰

هفت پیکر : ۶۴ ، ۷۳ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲

۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵

۱۹۰ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۳

هفت خوان : ۲۰۰

مکبر او اصلین : ۱۷۵ ، ۱۷۸

مختار نامه : ۱۱۰

مختصر المعانی : ۱۹۳

مختصر سلجوق نامه : ۲۰۷

مغزن اسرار : ۱۵۱ - ۱۵۲ ، ۱۶۰ ، ۱۶۵ ، ۱۷۱

۱۹۵ ، ۱۷۵

مغزن الاسرار : ۷۱۵ ، ۱۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۳۱ ، ۲۷۰ - ۲۸۰

۳۰ ، ۶۴ ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۹۱ ، ۹۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ - ۱۴۰

۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ - ۱۵۲ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ - ۱۷۱

۱۷۳ ، ۱۹۷ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷

مغزن الفوائد : ۱۸۴ - ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰

مرآة العیال : ۱۷۷ ، ۱۸۱

مروج الذهب : ۳۷ ، ۵۹

مسالك الممالك : ۳۰

مطالعات و باره نظامی : ۱۴۳

مطالع الانوار : ۷۴ ، ۱۷۳ ، ۱۹۷

مظهر الآثار : ۱۹۷

معجم البلدان : ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۶ ، ۵۸ ، ۶۵

معیار بلاغت : ۱۸۶

مفتاح النوار یغ : ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸

مفتاح الفنون : ۷۹

مقالات ادبی : ۱

مقبل نامه : ۱۱۰ - ۱۱۱

منبع الانهار : ۱۹۷

منتخب اشعار مأخوذ از غنمة نظامی : ۱۴۰

منتخب الفروع سکندر نامه : ۱۳۸ - ۱۳۹

منظر الابرار : ۱۹۷

منهج الاراد : ۱۹۷

مهر و مشتری : ۷۹

ن

نامهای باستان اماکن ارمنستان : ۵۸

نامه باستان : ۱۱۰

نتایج افکار : ۱۵۸ ، ۱۷۱ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷

ی	هفت فلزم : ۱۹۴۰
یادداشت درباره کتبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱	هفت کشور : ۲۰۰۰
یوسف و زلیخا : ۱۰۸	هفت گنبد : ۱۰۰-۱۰۱
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۲	هفت مجلس : ۲۰۰۰
یوسف و زلیخای هاشمی : ۱۹۹	هفت منظر : ۱۹۹۰، ۲۰۰۰
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۶، ۱۸۹	هما و همایون : ۱۰۹

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی الوارنغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سہسوائی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفه ۱۸ شش بیت از غزلی که در محایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، در صحیفه ۲۶۶ این غزل که غث و سمین بسیار دارد و آرا عیناً نقل می‌کنم :

سنگ باب میکند را سجده گاهی ساختم

قبلة ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

بر طرف صوم و صلاة والوداع سجده سجود (۱)

می‌کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (۲)

بر طرف خاقان و جم در میکند جاهم فزود

کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

فسر جنت ، دیرو کعبه ، جمله را کردم عدم

جلوه گاه ساقیم را بارگاہی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد

لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

در صحیفه ۳۳۰ چهار بیت از غزلی که در آغاز صحیفه ۳۲۴ ما چاپ شده است ،

در صحیفه ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیار سستی بدین گونه :

درویش هو الله و شهنشاه هو الله

الحق بنو گویم که : هو الله هو الله

خواهی توانا الله بگو خواه هو الله

العشق هو الله هو الله هو الله

بیند همه جا عارف آگاه هو الله

پرسی اگر از من که بنمثال صنم کیست ؟

چون خود تو فنا گشتن خود هیچ نمانده

الله طلبی ، روبرو عشق ، نظامی